

خاطرات (۱)

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

با لطف و اراده خداوند متعال، انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی قدس سره در سال ۱۳۵۷ پیروز شد. در همان روزها آیه الله شهید مطهری با تلاش و پیگیری، مرا به رادیو تلویزیون فرستاد و بحمدالله تا این تاریخ، بیش از بیست سال است که بدون وقفه و هر هفته با مردم عزیز گفتگو داشته‌ام.

در این دوران، قدیمی‌ترین دوستی که مرا یاری کرد، دانشمند عزیز جناب حجة الاسلام والمسلمین حاج سید جواد بهشتی بود که در اکثر برنامه‌ها مشاور و همکارم بود.

ایشان در تابستان ۷۷ نوارهای مرا در اختیار آقای حسین رعیت‌پور و آقا زاده خودشان آقای مصطفی بهشتی و دو نفر از صبیبه‌های بنده (زهرا و زینب) قرار داد تا خاطرات، طنزها و تمثیلاتی را که در لابلای برنامه‌ها، از خودم یا دیگران بوده، استخراج نمایند.

این عزیزان کار خود را انجام دادند و جناب آقای بهشتی نوشته‌ها را بازنویسی و پس از تلفیق با برخی خاطراتی که حجة الاسلام والمسلمین محمد موحدی نژاد جمع‌آوری نموده بودند، جهت چاپ در اختیار «مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن» قرار دادند و در دو جلد تنظیم گردید که جلد اول آن خاطرات شخصی بنده است و جلد دوم خاطراتی از دیگران است که بیان نموده‌ام.

این خاطرات، کوتاه، شیرین و آموزنده است، و امیدوارم جرقه‌هایی که در آنها است، هر کدام کلید يك جریان فکری و تربیتی شود.

والسلام

محسن قرائتی

زندگی‌نامه خود نگاشته

اینجانب محسن قرائتی فرزند علینقی، در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی در کاشان بدنیا آمدم. مرحوم جدم، در زمان رضاخان که با تمام قدرت با اسلام و مظاهر آن مبارزه می‌شد، جلسات قرآن را در خانه‌های مردم کاشان تشکیل می‌داد و بخشی از عمر خود را در این راه صرف نمود. لذا فامیل ما قرائتی شد.

پس از او، مرحوم پدرم با تشکیل این جلسات در خانه ها، مساجد و تکایا راه پدرش را ادامه داد و به استاد قرائت قرآن معروف شد.

آن مرحوم از بازاریانی بود که حدود چهل سال با شنیدن صدای اذان، مغازه خود را می‌بست و به سوی مسجد و نماز اول وقت می‌شتافت. فردی بود که با آموزش قرآن و برگزاری مجالس دینی، احیای بعضی از مساجد مخروبه و متروکه، و تلاش در این راه، برای دیگران الگو شده بود و در عوض خداوند به او روحی مطمئن و حکمت و عرفان جوشیده از درون، عطا فرموده بود. چیزی که ذهن و فکر او را مشغول می‌کرد، این بود که تا حدود چهل سالگی صاحب فرزندی نشده بود، تا این که با همه مشکلات موجود در آن زمان، با عنایت و لطف خداوند بزرگ، موفق به زیارت خانه خدا و اعمال حج گردید. شاید بتوان گفت این هم در شرایط موجود زندگی‌اش، اجری از جانب پروردگارش نسبت به تلاش و کوشش‌های قرآنی و دینی‌اش بود.

او در همان سفر در کنار خانه خدا چنین دعا می‌کند:

ای خدایی که فرموده‌ای: «أدعونی أستجب لکم» بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را!

ای خالق یکتا! فرزندی به من عطا فرما که مبلغ قرآن و دین تو باشد.

دعای به اجابت رسید و خداوند او را صاحب فرزندی نمود که برخی از آنان به لباس مقدس روحانیت در آمدند.

گفتنی است که من در سنین نوجوانی که شناخت و اطلاعات کافی نداشتم با پیشنهاد مرحوم پدرم برای ورود به حوزه، موافق نبودم ولی با اصرار و تشویق او در سن چهارده سالگی وارد حوزه شدم. يك سال در کاشان زیر نظر استاد آیت الله صوری‌قدس سره مشغول درس شدم. هر شب نیز به طور مرتب در جلسه تفسیر قرآن مرحوم آیت الله حاج شیخ علی آقا نجفی‌قدس سره که بعد از نماز مغرب و عشا برقرار می‌شد شرکت می‌کردم. این جلسه دل مرا به تفسیر قرآن جذب نمود. از آن زمان به بعد با قرآن انس پیدا کردم و تا به حال الحمدلله ادامه دارد. با اطمینان می‌گویم که بیشترین مطالعه من درباره قرآن و تفسیر بوده و چون قرآن و کلام خدا نور است، تا به حال در راه تبلیغ درمانده نشده‌ام. حتی زمانی هم که برای ادامه تحصیل وارد حوزه علمیه قم شدم، در کنار لمعه (کتاب درسی رسمی حوزه)، تفسیر «مجمع البیان» را با برخی از دوستان، مطالعه و مباحثه می‌کردم.

همین که دروس سطح و مقداری از درس خارج را در حوزه گذراندم، به فکر افتادم که خلاصه

مطالعات و مباحثات تفسیری خود را یادداشت کنم و این کار را تا پایان چند جزء ادامه دادم.

در آن ایام شنیدم که آیت الله مکارم شیرازی دامت برکاته با جمعی از فضلا تصمیم دارند تفسیر

بنویسند. من نوشته‌های تفسیری خود را ارائه دادم و ایشان هم پسندیدند و من به جمع آنان

پیوستم.

حدود پانزده سال طول کشید تا تفسیر نمونه در ۲۷ جلد به اتمام رسید و تا به حال بارها تجدید چاپ و به چند زبان ترجمه شده است.

تقریباً نیمی از تفسیر نمونه تمام شده بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و من به پیشنهاد علامه شهید مطهری قدس سره و موافقت امام خمینی قدس سره برای اجرای برنامه درسهایی از قرآن، به تلویزیون رفتم.

در این بین به فکر افتادم درس تفسیری را در سطح فهم عموم شروع کنم. برای این کار با گرفتن دو همکار، علاوه بر تفسیر نمونه، از ده تفسیر دیگر یادداشت برداری کردیم و برنامه تفسیر خود را با عنوان «آینه وحی» از سال ۶۹ در رادیو آغاز کردم.

بارها از طرف دوستان و دیگران، پیشنهاد شد که آنچه را در رادیو می‌گویم، به صورت کتاب منتشر کرده و در دسترس عموم به خصوص عزیزان فرهنگی قرار دهم.

با این تصمیم و نیت چند جزء از یادداشت‌های تفسیری خود را در حضور دو نفر از فقهای قرآن شناس و محقق که از اساتید حوزه علمیه قم هستند خواندم و با تأیید و اصلاح آن دو بزرگوار، به سبک و برداشت‌های تفسیری خود اطمینان بیشتری پیدا کردم. پس از آن چند نفر از فضلا کار بازنویسی و تدوین آن را انجام دادند و تحت عنوان «تفسیر نور» منتشر گردید. این تفسیر دارای امتیازاتی است، که در مقدمه جلد اول ذکر شده است.

برگردم به گذشته خود. سال دوم طلبگی بود که به قم آمدم و در مدرسه مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی قدس سره و مدرسه خان مشغول به تحصیل شدم. سپس برای ادامه تحصیل به نجف اشرف هجرت کرده، رسائل و مکاسب را در آن جا به پایان رساندم و دوباره به قم مراجعت کردم. پس از امتحان کفایه، چند سالی هم در درس خارج شرکت کرده و در مجموع شانزده سال در کاشان، قم، مشهد و نجف بودم تا درس‌های سطح حوزه را تمام کردم.

همواره در این اندیشه بودم که قرآن و اسلام برای همه اصناف و طبقات مردم است و کودکان و نوجوانان هم از همین مردم‌اند. ما پزشک اطفال داریم ولی روحانی اطفال نداریم، لذا تصمیم گرفتم در این راه به قصد خدمت به نسل جوان و آینده‌ساز، اسلام و معارف قرآنی را با زبان ساده و روان به آنها منتقل نمایم.

از این رو به کاشان برگشتم و ضمن دعوت نوجوانان، برنامه تبلیغی خود را با حضور هفت نفر آغاز کردم و به علت علاقه و استقبال نوجوانان، کلاس‌ها را ادامه دادم، هر هفته از قم به کاشان می‌رفتم؛ با این اندیشه که قرآن دهها داستان و قصه دارد و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با همین داستان‌ها، سلمان و ابوذر را تربیت فرموده، کلاسم را با تلفیقی از اصول عقاید، احکام و داستان‌های قرآنی اداره کردم و به ارائه مطالب زنده و تازه روی تخته سیاه پرداختم. نحوه

کلاسداری و قدرت تشبیه و تمثیل من، به جذابیت جلسات و استقبال از آنها، به شکل چشمگیری افزود.

جلسات کاشان، چند سال ادامه داشت و برکاتی را نیز به همراه داشت. البته چون این کار بی‌سابقه بود که يك روحانی به جای منبر پای تخته سیاه برود و برای کودکان و نوجوانان جلسه و کلاس داشته باشد؛ گاهی مورد بی‌مهری برخی افراد قرار می‌گرفتم، ولی چون به کار خود اعتقاد و ایمان داشتم، در طول این مدت آنی نسبت به کار خود با شك و تردید نگاه نکردم، به صورتی که الان هم پس از گذشت حدود ۳۵ سال از آغاز این حرکت خوب و مثبت، اگر بخواهم آن را از ابتدا شروع کنم، از همان جای قبلی، آغاز خواهم کرد.

به دنبال جلسات کاشان، در قم نیز کار مشابهی را با جوانان و نوجوانان شروع کردم. در جلسات قم، فرزند آیت‌الله مشکینی دامت برکاته شرکت می‌کرد و یادداشت‌های کلاس را به رؤیت و اطلاع ایشان می‌رسانید.

يك روز آن بزرگوار به کلاس درس آمد و از نزدیک اینجانب را مورد عنایت و تفقد قرار داد و فرمود: آقای قرائتی! حاضر هستی با من يك معامله کنی؟ ثواب جلساتی که شما برای نسل جوان دارید از من، و ثواب درس‌هایی که من در حوزه می‌دهم از شما و بعد هم در جلسه درس خود از کار و نحوه کلاس و روش جدید، تجلیل و تعریف نمودند. گفتنی است که آن روزها ایشان برای حدود هزار طلبه، درس مکاسب و تفسیر می‌فرمودند و من برای بیست نفر جوان جلسه اصول عقاید داشتم.

بعد از این برخورد، به کار و راهی که انتخاب کرده بودم، عشق و علاقه بیشتری پیدا کردم و بعد از آن هم گروه گروه طلبه‌ها آمدند تا از نزدیک روش کلاسداری مرا مشاهده کنند. با این گونه تشویق‌ها و استقبال‌ها به ذوق آمده و تصمیم گرفتم مطالب را دسته بندی، منظم و یادداشت کنم. البته در زمان طاغوت هم از طرف تلویزیون به پیشنهاد بعضی مرا برای اجرای برنامه و کلاس دعوت کردند، ولی به دلیل این که نخواستم بازوی دستگاه طاغوت باشم، قبول نکردم.

به علت عشق زیادی که به کار داشتم، تقریباً به تمام شهرهای ایران مسافرت نموده، کلاسی برقرار می‌کردم. در اوائل کار به جلسات دبیران تعلیمات دینی راه یافتم. در یکی از سمینارها که مقام معظم رهبری دامت برکاته و شهید دکتر بهشتی قدس سره تشریف داشتند، در آن جلسه برنامه اجرا کردم و از طرف مقام معظم رهبری مورد تفقد قرار گرفتم. ایشان مرا به منزل خود دعوت کردند و بعد از تشویق، مسجد امام حسن علیه السلام را که در آن اقامه جماعت داشتند و آن روزها از مساجد فعال و موفق و مبارز پرور مشهد بود، برای کلاسداری در اختیارم گذاشتند. در سفر تبلیغی به اهواز هم، با علامه شهید مطهری قدس سره آشنا شدم. ایشان روش کلاسداری مرا دید و بسیار پسندید.

من از اول، معلم قرآن بودم و با اسلوب جدیدی که داشتم، نسل نو را با قرآن آشنا می‌کردم. در زمانی که امام خمینی‌قدس سره فریاد الهی - سیاسی خود را علیه طاغوت بلند کردند، من دروس مرحله اول حوزه را می‌خواندم و شرایط سنی لازم برای شرکت در بعضی از برنامه‌ها را نداشتم ولی به دیدار بعضی علمای زندانی و تبعیدی در محل زندان و تبعید می‌رفتم و در زمینه حمایت‌های جانبی، اطلاع‌رسانی و تشویق مردم به مسائل انقلاب بی‌تأثیر نبودم.

در همان زمان، عوامل رژیم و ساواک، برای دستگیری من چند مرتبه شبانه به خانه پدرم در کاشان و منزل خودم در قم حمله ور گشتند، ولی موفق نشدند. چند ماهی هم زندگی مخفی داشتم تا انقلاب اسلامی ایران با امدادهای الهی و رهبری حضرت امام خمینی‌قدس سره و پشتیبانی ملت مؤمن و غیور و شجاع به پیروزی رسید و دوران جدیدی از فعالیت‌های فرهنگی با احساس مسئولیت بیشتری آغاز شد.

بعد از پیروزی انقلاب، با پیشنهاد علامه شهید مطهری‌قدس سره و موافقت امام خمینی‌قدس سره برای اجرای برنامه، به تلویزیون معرفی شدم، روزی که به آن تشکیلات وارد شدم، بیشتر کارکنان نمی‌دانستند قبله کدام طرف است و...

در آن جا با بهانه گیری و وسواس زیاد مرا آزمایش کردند و زمانی که در این جهت موفق یافتند، پیشنهاد کردند که بدون لباس روحانیت برنامه اجرا کنم و به طور علنی گفتند: ما به جز دو روحانی (حضرت امام و آیه الله طالقانی) به دیگران اجازه حضور در این تشکیلات را نمی‌دهیم. من هم با این پیشنهاد موافقت نکرده و اعلام داشتم: برخورد شما را به اطلاع حضرت امام‌قدس سره خواهم رساند. بعد از این اخطار، آنان قبول کردند که با لباس روحانی اجرای برنامه کنم. به هر حال سالهاست که این برنامه تلویزیونی - که از باقیات الصالحات علامه شهید مطهری‌قدس سره و حمایت‌های امام عزیز‌قدس سره است - برگزار می‌شود و بر اساس نظر سنجی‌های خود صدا و سیما از برنامه‌های موفق بوده است.

حضرت امام خمینی‌قدس سره به واسطه همان برنامه تلویزیونی، به اینجانب لطف و عنایت خاصی داشت و هر بار که خدمت ایشان می‌رسیدم مورد لطف و محبت ایشان قرار می‌گرفتم. برنامه درس‌هایی از قرآن، که بنا بود از طرف مدیریت آن زمان تلویزیون تعطیل شود، ایشان به وسیله یکی از اعضای دفتر خود، به رئیس صدا و سیما اعلام فرمودند که این برنامه‌ها مفید بوده و باید باشد و چون من بابت اجرای برنامه‌ها حق الزحمه ای دریافت نمی‌کردم، آن امام بزرگوار چند بار مبلغ قابل توجهی برایم فرستاد که به خدمتشان شرفیاب شده و اعلام کردم من فعلاً نیاز ندارم ولی ایشان فرمود: این از بیت المال نیست و نزد شما باشد و بعد از این آشنایی بود که آن رهبر فرزانه اینجانب را به نمایندگی خود در سازمان نهضت سوادآموزی منصوب فرمود.

متن حکم چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ محسن قرائتی دامت افاضاته
نظر به اهمیت امر سوادآموزی و گسترش فرهنگ و معارف اسلامی و با توجه به تجربیاتی که در
این باب دارید، جنابعالی را به سمت نماینده خود در سازمان نهضت سوادآموزی تعیین می‌نمایم.
امید است با هماهنگی هر چه بیشتر با مسؤولان محترم این سازمان و وزارت آموزش و پرورش
مسئولیت سنگین خویش را بهتر انجام دهید. بدیهی است که کمک و مساعدت دست‌اندرکاران امر
نهضت و وزارت آموزش و پرورش و استفاده از تمامی امکانات موجود پیروزی شما را بر عفریت
بی‌سوادی که یکی از میراث‌های شوم نظام طاغوتی است سریع‌تر می‌نماید. از خدای تعالی
موفقیت شما را در این راه مسئلت دارم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

اردیبهشت ماه ۱۳۶۱

دعای پدر

خداوند به پدرم فرزندی عطا نکرده بود و سنّ او از چهل سال می‌گذشت که همسر دومی انتخاب
کرد، بازهم بچه‌دار نشد. یکی از همسایه‌ها که وضعیّت ما را می‌دانست روزی يك گونی بچه گربه
را که تازه در خانه آنان متولد شده بودند، به منزل ما آورد و در حالی که آنها را وسط حیاط پرت
می‌کرد به پدرم گفت: حال که اجاقت کور است و بچه نداری این بچه گربه‌ها را بزرگ کن!
پدرم می‌گفت: بسیار ناراحت شدم و دلم شکست. بچه گربه‌ها را که جمع کردم و شمردم ۱۱ تا
بودند.

اما پدرم مأیوس نبود تا اینکه خداوند سفر حجّ را قسمت او کرد. ایشان در طواف و نماز به سایرین
کمک می‌کرد و از آنان می‌خواست در کنار کعبه برای فرزنددار شدنش دعا کنند. مرحوم پدرم
می‌گفت: من همانجا از خداوند خواستم نسل من مبلّغ دین باشد. به هر حال از سفر حج که

برگشت، خداوند دوازده فرزند به او داد؛ يك فرزند از همسر اول و یازده فرزند از مادرم که همسر دوم او بود.

با لطف الهی در سن چهارده سالگی به حوزه علمیه رفتم، يك سال در کاشان، هفده سال در قم، يك سال در نجف و يك سال نیز در حوزه مشهد بودم و پس از پیروزی انقلاب در مقیم تهران شدم. توفیقاتم را از خداوند می‌دانم که پس از اشك پدرم در کنار کعبه و دعای مردم نصیب من فرموده است، همان گونه که نشر سخنانم از صدا وسیما را مرهون رهبری امام خمینی‌قدس سره و خون شهدا و تلاش و پیگیری علامه بزرگوار شهید مطهری می‌دانم و تمام نواقص و ضعف‌ها را از خود دانسته و از خداوند طلب مغفرت و از مردم عزیز عذرخواهی می‌کنم.

خاطره تلخ

هفت ساله بودم که به یکی از مساجد کاشان رفتم، در صف اول نمازجماعت ایستاده بودم که پیرمردی مرا به عقب هل داد و گفت: بچه صف اول نمی‌ایستد! و این در حالی بود که با بی‌احترامی هم جایی را غصب کرد و هم ذهن کودکی را نسبت به نماز و مسجد منکدر کرد. پس از گذشت سالها هنوز آن خاطره تلخ در ذهنم مانده است.

معلم بد اخلاق

یادم نمی‌رود در کودکی وقتی معلم سرکلاس می‌آمد، مشق‌ها را چنان خط می‌زد که گاهی کاغذ پاره می‌شد و ما همین طور مات و مبهوت نگاه می‌کردیم که آقا! ما تا نصف شب مشق نوشته‌ایم و شما اصلاً نگاه نکردی که ما چه نوشته‌ایم؟ آن قدر معلم ما بد اخلاق بود که اگر يك روز لبخند می‌زد تعجب می‌کردیم.

اثر کار معلم

یادم نمی‌رود روزهایی که مدرسه می‌رفتم، وقتی مدرسه تعطیل می‌شد بچه‌ها با سیخی، میخی یا چوبی دیوارهای مردم را خط می‌کشیدند. فکر کردم که این اثر کار معلم است. وقتی معلم مشق شاگرد را خط می‌کشد، آنهم طوری که گاهی ورقه پاره می‌شود، بچه هم خارج مدرسه به دیوار مردم خط می‌کشد.

کتك مبارك

مرحوم پدرم بسیار اصرار داشت که من محصل حوزه علمیه و روحانی شوم ولی من مخالفت می‌کردم، لذا برای ادامه تحصیل به دبیرستان رفتم.

روزی به مدیر مدرسه گزارش دادم که چند نفر از همکلاسی‌هایم در مسیر راه مدرسه، دیگران را اذیت می‌کنند، مدیر هم آنها را تنبیه کرد. آنها متوجه شدند و در تلافی با هم همفکر شدند و در مسیر برگشت کتک مفصلی به من زدند که سر و صورتم سیاه شد و بی‌حال روی زمین افتادم و به سختی خود را به منزل رساندم. پدرم گفت: محسن چی شده؟ گفتم: هیچی، می‌خواهم بروم حوزه و طلبه شوم! امروز بسیار خوشحال هستم که در این مسیر قدم گذارده‌ام و خدا را شاکرم که چگونه با حادثه‌ای مسیر زندگی‌م را عوض کرد.

پاداش نیت خوب

روزی به پدرم گفتم: می‌خواهی من چه کاره شوم؟ گفت: خوب درس بخوان، دوست دارم مرجع تقلید و عالم ربّانی مثل آیت‌الله بروجردی شوی. گفتم: شما ثواب پدر آقای بروجردی را بردی. چون به این نیت مرا به قم فرستادی.

جریمه خود

بعضی از روزها به حضور در نماز جماعت اول وقت موقت نمی‌شدم، تصمیم گرفتم هرروز که از نماز اول وقت غافل شدم، مبلغی را به عنوان جریمه بپردازم. پس از مدتی که حضورم مرتب شده بود به خود گفتم: تو برای جریمه ناراحتی یا برای از دست رفتن پاداش نماز جماعت؟!

ضمانت اموال دیگران

بچه که بودم با دوستانم می‌رفتیم به روستاهای اطراف کاشان و بدون اطلاع صاحبان باغها، میوه‌های آنان را می‌خوردیم و فرار می‌کردیم، فکر می‌کردم چون به سن تکلیف نرسیده‌ام، مسئولیتی ندارم. سالها گذشت تا اینکه در حوزه آموختم که تعرض به مال مردم ضمانت دارد، گرچه در زمان کودکی باشد. مقداری پول برداشته و به همان روستا نزد صاحبان باغها رفتم و داستان را برایشان تعریف کرده و حلالیت طلبیدم. بعضی پول گرفتند و بعضی علاوه بر حلال کردن، ما را به خانه خود مهمان کردند!

درخت بدون میوه

کنار خانه ما باغی بود، به پدرم گفتم: این همه درخت، یکی میوه نمی‌دهد!
گفت: این همه آدم در این خانه زندگی می‌کنند، یکی نماز شب نمی‌خواند!

نصیحت پدرم

در چهارده سالگی که برای ادامه تحصیل عازم قم شدم، پدرم آمد پای ماشین و به من گفت:
محسن! «أُسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذَهَابَكَ وَ مَذْهَبَكَ» پول و رفت و آمد و مذهب را مخفی نگهدار. گفتم:
مذهب را برای چه؟ امروز که زمان تقیه نیست!
پدرم گفت: منظورم این است که هیچ وقت برای نماز مقید به يك مسجد نشو، چون که اگر
روزگاری به دلیلی خواستی آن مسجد را ترك کنی می‌گویند: خطها دوتا شده، یا آقا مسئله‌ای پیدا
کرده و یا این طلبه...
فرزندم! مثل امّت باش و به همه مساجد برو و مقید به جا و مکان و لباس و شخص خاصی مباش.
آری گوش سپاری به همین نصیحت باعث شد که بحمدالله وارد هیچ خط سیاسی نشوم.

به شما حجره می‌دهیم

سال‌های اول طلبگی‌ام در قم، خواستم در مدرسه علمیه آیه‌الله گلپایگانی‌قدس سره حجره
بگیرم و درس بخوانم. گفتند: به کسانی که لباس روحانیت پوشیده‌اند حجره نمی‌دهند. خودم
خدمت ایشان رسیدم، فرمودند: شما که لباس ندارید معلوم است کم درس خوانده‌اید. به ایشان
عرض کردم گرچه به من حجره نمی‌دهید، ولی اجازه بدهید يك مثال بزنم! اجازه فرمودند:
عرض کردم: می‌گویند فردی در کاشان به حمام رفت، وقتی لباس‌هایش را بیرون آورد همه به او
گفتند: آه، آه، چه آدم کثیفی! وقتی این برخورد را دید دوباره لباس‌هایش را پوشید تا از حمام بیرون
برود، گفتند: کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم حمام تا بیایم حمام!
حال حکایت شماست که می‌گوئید برو درس بخوان بعد بیا اینجا درس بخوان، برو روحانی شو بعد
بیا اینجا روحانی شو. وقتی این مثال را زدم ایشان خیلی خندید و فرمود: به شما حجره می‌دهیم،
شما اینجا بمانید.

دانشمند بد سلیقه

سالهای اول طلبگی‌ام به خانه عالمی رفتم، پرسید: چه می‌خوانی؟ گفتم: ادبیات عرب. گفت: بگو بینم «أشترتُن» چه صیغه‌ای است؟ يك کلمه قلمبه سلمبه از من پرسید که نفهمیدم چیست، بعد پرسید: اگر خواهرزن کسی پسر دائی خواهرش را شیر بدهد آیا به او محرم می‌شود یا نه؟! پیش خود گفتم: آدم باید فرهنگ داشته باشد. این استاد علم دارد، اما فرهنگ نه.

شرایط ازدواج

می‌خواستم ازدواج کنم، ولی پدرم می‌گفت: هر موقع در تحصیل به مدارج بالاتری رسیدی و مقدمات و سطح حوزه را گذراندی و به درس خارج فقه و اصول رفتی، ازدواج کن. دیدم به هیچ صورت قانع نمی‌شود، اثاثیه را از قم برداشتم و به کاشان نزد پدرم آمدم. او گفت: چرا آمدی؟ گفتم: درس نمی‌خوانم! شما حاضر نمی‌شوی من ازدواج کنم. خلاصه هر چه به خیال خویش مرا نصیحت کرد اثر نگذاشت. حتی به بعضی آقایان سفارش کرد که مرا برای درس خواندن نصیحت کنند، من هم بعضی را واسطه کردم که او را برای موافقت با ازدواج من نصیحت کنند! تا اینکه يك روز به پدرم گفتم: یا بگو که من مثل حضرت یوسف هستم و دچار گناه نمی‌شوم، یا بگو گناه کنم یا بگو ازدواج کنم. به هر حال سرانجام موفّق شدم و نظر موافق پدرم را کسب کردم.

جشن دامادی بی‌تجمل

برای جشن دامادی‌ام اطرافیان گفتند: برای تزئین مجلس عروسی، از تجار فرش مقداری فرش درخواست کنیم تا آنها را در مجلس جشن که آن زمان رسم بود، آویزان کنیم. اول تصمیم گرفتیم این کار را انجام دهیم، اما بعد به خود گفتم: چرا برای چند ساعت جشن، سرم را پیش این و آن خم کنم، مگر جشن بدون آویز کردن قالی نمی‌شود؟ خلاصه این کار را نکردم و هیچ اتفاقی هم نیفتاد.

زندگی کامل

روزهای اول ازدواجم بود، با همسرم آمدم قم و خانه‌ای اجاره کردیم. يك اطاق ۱۲ متری داشتیم، ولی يك فرش ۶ متری. پدرم آمد به منزل ما احوال پرسید، گفتم: اگر ما يك فرش ۱۲ متری می‌داشتیم و تمام اطاق فرش می‌شد، زندگی ما کامل بود. پدرم خندید! گفتم: چرا می‌خندید؟ گفت: من ۸۰ سال است می‌دوم زندگی‌ام کامل نشده، خوشا به حال تو که با يك فرش زندگی‌ات کامل می‌شود!

تشکر از خانواده

با اینکه رفت و آمد مهمان به منزل ما زیاد بود، ولی خانواده گفت: شما آقای مطهری را دعوت کن. علت را پرسیدم؟ گفت: چون تنها مهمانی که موقع رفتن، به نزدیک آشپزخانه آمده و از من تشکر می‌کند، ایشان است، بقیه مهمان‌ها تنها از شما تشکر می‌کنند!

توسل به اهل بیت

خاطره‌ای دارم که با چند مقدمه بیان می‌کنم:

- ۱- زمانی وضعیّت مردم سامرا خیلی بد و گرفتار ضعف و فقر بودند به صورتی که ضرب المثل شده بود که فلانی مثل فقرای سامرا است. آنها حمام نداشته و در رودخانه استحمام می‌کردند.
- ۲- آیت الله بروجردی قدس سره تصمیم گرفتند در آن شهر حمامی بزرگ و در کنار آن حسینیه‌ای را برای شیعیان بسازند تا زیارت امام هادی علیه السلام نیز از مظلومیّت بیرون بیاید.
- ۳- به پیروی از آن سیاست برای رونق زیارت امام هادی علیه السلام، آیه الله العظمی خوانساری - که در تهران بودند به عده‌ای از طلبه‌ها پیغام داده و سفارش کردند که ماه رمضان آن سال روزها بخوابند و شب‌ها در حرم امام هادی علیه السلام احیا بگیرند.
- ۴- آیه الله العظمی شیرازی هم در راستای این سیاست، عده‌ای از نیروهای حوزه را به سامرا فرستادند. به هر حال توفیقی بود که يك ماه رمضان من در آن مراسم بودم. در آن زمان فقر شدیدی به یکی از طلاب فشار آورده و به امام هادی علیه السلام پناه آورده بود و کنار صحن آن حضرت ایستاده و عرض می‌کرد: من مهمان شما هستم و محتاج و... می‌گفت: کمی ایستادم يك وقت آیه الله العظمی شیرازی از حرم بیرون آمد و برخلاف رویه همیشگی که عبا به سر کشیده به طرف درب صحن می‌رفتند، به طرف من آمده و مقداری پول به من داده و فرمودند: این کار به سفارش امام هادی علیه السلام است. شما دفعه اولتان است که گرفتار شده‌اید و به این درب پناه آورده‌اید، ولی من بارها اینجا به پناه آمده و نتیجه گرفته‌ام. این داستان در ذهنم بود تا اینکه ازدواج کرده و با همسرم به مشهد مقدس رفتیم، چند روزی گذشت، پولم تمام شد، حتی پول خرید دو عدد نان را نداشتم. خواستم سجّاده نمازم را بفروشم، خانم مانع شد. خواستم تسبیحم را بفروشم، قیمتی نداشت. به حرم امام رضاعلیه السلام رفتم تا با زیارتنامه خواندن پولی بگیرم، اما کسی به من مراجعه نکرد. مأیوس شدم، يك وقت به یاد داستان سامرا افتادم، آمدم کنار صحن امام رضاعلیه السلام عرض کردم: یا امام رضا! من مهمان شما هستم و محتاج، به شما پناه آورده‌ام، شما اهل کرامت و بخشش هستید؛ «عادتکم الاحسان و سجتکم الکرّم» و توسلی پیدا کردم.

بعد از چند دقیقه یکی از سادات که از دوستان بود از راه رسید و گفت: آقای قرائتی! شما کجا هستید، من نیم ساعت است که دنبال شما می‌گردم؟ گفتم: برای چی؟ گفت: روز آخر سفرم است و مقداری پول زیاد آورده‌ام، گفتم بیایم به شما قرض بدهم که ممکن است احتیاج پیدا کنید. گفتم: فلانی! همه اینها حرف است، امام رضاعلیه السلام شما را برای من فرستاده است.

جشن عمامه‌گذاری

رسم است که طلاب علوم دینی و حوزه علمیه، برای عمامه‌گذاری جشن می‌گیرند. مقداری سهم امام داشتیم و موقع عمامه‌گذاری بود، رفتم خدمت آیه الله العظمی گلپایگانی قدس سره عرض کردم اجازه می‌دهید از این سهم امام برای جشن عمامه‌گذاری استفاده کنم؟ ایشان فرمودند: ما که برای عمامه‌گذاری جشن نگرفتیم، ملاً نشدیم؟!

توکل بر خدا

می‌خواستیم در قم برای طلبه‌ها کلاسی به سبک جدید بگذارم، کسی نبود تبلیغ کند و خودم هم معتقد بودم که این روش کلاس‌داری برای آنها مفید است. لذا اطلاعیه‌ای را روی کاغذ نوشتم و چند کپی از آن گرفته و آمدم درب فیضیه تا به دیوار بچسبانم. یکی از اساتید دلش برای من سوخت، با اصرار اطلاعیه را از من گرفت که بچسباند، طلبه‌ها وقتی آن استاد را دیدند، همه برگه‌ها را از من گرفتند و پخش کردند. پس از آن بحمدالله کلاس برگزار گردید.

تبلیغ ناموفق

اوائل طلبگی‌ام به روستایی جهت تبلیغ اعزام شدم، آنها مقید بودند که مبلغ باید خوب و خوش صدا مصیبت بخواند و چون من نمی‌توانستم، عذر مرا خواستند و من نیز آنجا را ترک کردم.

به دارایی خود تکیه نکنیم

در سنین جوانی و اوائل طلبگی خواستم از نجف اشرف به مکه بروم. توصیه شد که برای بین راه و آنجا مقداری نان خشک کنم، به نانوائی ۴۰ نان سفارش دادم. شب که خواستم تحویل بگیرم به ذهنم رسید يك نان هم برای استفاده امشب بگیرم، اما گفتم: کسی که ۴۰ نان دارد گرسنگی نمی‌خورد.

خلاصه نانها را آوردم و چون حجره خودم كوچك و حجره دوستم بزرگ بود، نانها را در حجره او برای خشك شدن پهن كردم. شب كه خواستم شام بخورم دیدم نان در حجره ندارم، به حجره دوستم رفتم تا از آنجا نان بردارم، دیدم او درب را بسته و رفته است، خلاصه برای تهیه نان به حجره‌های دیگر رفتم تا چند تگّه نان خشك بدست آوردم. آن شب كه ۴۰ نان داشتم، به گدائی افتادم!

غفلت ما، آرزوی دشمن

قبل از انقلاب و در اوائل طلبگی‌ام، با کمال تعجب يك روز مرحوم آية الله شيخ بهاء‌الدین محلاتی - یکی از مراجع وقت و از معدود روحانیونی كه حكومت طاغوت از او حساب می‌برد - به دیدن و احوالپرس من آمد، هنگام مراجعت با کمال تعجب به من فرمود: شما بروید خدمت مراجع و بگوئید: آنقدر به فقه و اصول مشغول شده‌اید! پس می‌خواهید با این آیه قرآن چكار كنید كه می‌فرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْلَفُونَ عَنَّا أَسْلِحَتَكُمْ وَامْتَعْتَكُمْ...» (نساء، ۱۰۲) كفار دوست دارند شما از اسلحه و مسائل روزمره زندگی خود غافل باشید.

جایزه ویژه

يك روز در منزل دیدم خانم دستگیره‌های زیادی دوخته كه با آن ظرف‌های داغ غذا را بر می‌دارند كه دستشان نسوزد، آنها را برداشته و به جلسه درس برای جایزه آوردم. وقتی خواستم جایزه بدهم به طرف گفتم: یکی از این سه مورد جایزه را انتخاب كن:

- ۱- يك دوره تفسیر المیزان كه ۲۰ جلد است و چندین هزار تومان قیمت دارد.
- ۲- مقداری پول.
- ۳- چیزی كه به آتش و گرمای دنیا نسوزی.

گفت: مورد سوم. من هم دستگیره‌ها را بیرون آورده به او دادم. همه خندیدند!

استاد و شاگرد

استادی داشتم كه مدتی خدمت او درس می‌خواندم، يك روز به هنگام درس، درب اطاق باز شد. استاد بلند شد درب را بست و برگشت و درس را ادامه داد. گفتیم: آقا می‌گفتی ما می‌بستیم، فرمود: خوب نیست استاد به شاگردش دستور بدهد! خدا می‌داند هر چه نزدش خواندم فراموش کرده‌ام، اما این برخورد همچنان در ذهنم باقی مانده است.

اخلاق، ماندگارتر از درس

به عیادت یکی از مراجع رفتم، ایشان از جای خود بلند شد و عمامه‌اش را به سر گذاشت و نشست، علّت را پرسیدم. فرمود: به احترام شما. من تقاضا کردم راحت باشد و استراحت کند، ایشان قبول کرد و فرمود: حال که اجازه می‌دهی عمامه را برمی‌دارم. شاید من تمام درس‌هایی که در محضرش خوانده‌ام فراموش کرده باشم، ولی این خاطره هنوز در ذهنم مانده که به احترام من بلند شد و عمامه به سر گذاشت. برای همین به معلّمان و مبلّغان توصیه می‌کنم که با احترام و محبّت به مخاطبان، تأثیر کلام خود را بیشتر کنند.

از امام حسین چه بخواهم؟

در بعضی شب‌های جمعه که در نجف بودم توفیقی بود که به کربلا می‌رفتم و در حرم امام حسین‌علیه السلام به مناجات می‌پرداختم. از آنجا که دعا زیر گنبد امام حسین‌علیه السلام مستجاب است، از استادم پرسیدم: در آنجا چه دعا و درخواستی از خدا داشته باشم؟ ایشان فرمودند: دعا کن هر چه مفید نیست، علاقه‌اش از دل تو بیرون رود. بسیاری کسانی که علاقمند به کاری هستند که بی‌فایده است. در دعا نیز می‌خوانیم: «اعوذ بك من علم لا ینفع» خداوندا! از علم بدون منفعت به تو پناه می‌برم. خدا را شاکرم که به جز قرآن و تفسیر، به بسیاری از علوم غیر مفید علاقه‌ای ندارم.

وظیفه کدام است

وقتی دوره سطح را در حوزه تمام کردم، متحیر مانده بودم که چه برنامه‌ای برای خودم داشته باشم. دوستانم به درس خارج فقه رفتند، اما من سرگردان بودم. بالاخره تصمیم گرفتم جوان‌های محل را به خانه‌ام دعوت کنم و برای آنان اصول دین بگویم. تخته سیاهی تهیه کردم و مقداری هم میوه و شیرینی خریدم و شروع به دعوت کردم. بعد دیدم کار خوبی است ولی يك دست صدا ندارد، طلبه‌ها مشغول درس هستند و جوانها رها و مفاسد بسیار، در فکر بودم که آیا کار من درست است یا کار دوستان، من درس را رها کرده به سراغ جوانها رفته‌ام و آنها جوانها را رها کرده به سراغ درس رفته‌اند. تا اینکه یکی از فضلاء محترم روزی به من گفت: در خواب دیدم که به من گفتند: لباست را بپوش تا خدمت امام زمان‌علیه السلام بررسی. به محضر آقا رسیدم، اما زبانم گرفت، به شدت ناراحت شدم تا اینکه زبانم باز شد. از آقا

سؤال کردم: الآن وظیفه چیست؟ فرمودند: وظیفه این است که هر کدام از شما تعدادی از جوانها را جمع کنید و به آنها دین بیاموزید.
با این مطلب، امیدوار شدم و به کارم ادامه دادم.

قرارداد با امام رضاعلیه السلام

يك سال برای زیارت به مشهد مقدّس رفتم. در حرم با حضرت رضاعلیه السلام قرار گذاشتم که من يك سال مجّانی برای جوانها واقشار مختلف کلاس برگزار می‌کنم و در عوض امام رضاعلیه السلام نیز از خدا بخواهد من در کارم اخلاص داشته باشم.
مشغول تدریس شدم، سال داشت سپری می‌شد که روزی همراه با جمعیت حاضر در جلسه از مسجد بیرون می‌آمدم، طلبه‌ای که جلو من راه می‌رفت نگاهی به عقب کرد، با آنکه مرا دید ولی به راه خود ادامه داد! من پیش خود گفتم: یا به پشت سر نگاه نکن یا اگر مرا دیدی تعارف کن که بفرمایید جلو!

ناگهان به یاد قرار با امام رضاعلیه السلام افتادم، فهمیدم اخلاص ندارم، خیلی ناراحت شدم. با خود گفتم که قرآن در مورد اولیای خدا می‌فرماید: «لا نرید منکم جزاءً و لا شکوراً» (انسان، ۹)
(آنان نه مزد می‌خواهند و نه انتظار تشکر دارند. من کار مجّانی انجام دادم، ولی توقع داشتم مردم از من احترام کنند!

خدمت آیه الله میرزا جواد آقا تهرانی رسیدم و ماجرای خود را تعریف کرده و از ایشان چاره‌جویی خواستم. يك وقت دیدم این پیرمرد بزرگوار شروع کرد به گریه کردن، نگران شدم که باعث اذیت ایشان نیز شدم، لذا عذرخواهی کرده و علّت را پرسیدم. ایشان فرمود: برو حرم، خدمت امام رضاعلیه السلام و از حضرت تشکر کن که الآن فهمیدی مشرک هستی و اخلاص نداری، من از خود می‌ترسم که در آخر عمر با ریش سفید در سنّ نود سالگی مشرک باشم و خود متوجّه نباشم.

توسل به امام رضاعلیه السلام

سالهای قبل از انقلاب که تازه برای جوانان کلاس شروع کرده و در کاشان جلسه داشتم، به قصد زیارت امام رضاعلیه السلام به مشهد رفتم. در حرم به امام عرض کردم: چه خوب بود این چند روزی که اینجا هستم جلسه و کلاسی می‌داشتم.
در همین حال یکی از روحانیون آشنا پیش من آمد و گفت: آقای قرائنی! دبیران تعلیمات دینی جلسه‌ای دارند، شما نیز با ما بیا. با هم رفتیم، دیدم جلسه‌ای است با عظمت که افرادی مثل آیه الله خامنه‌ای، شهیدان مطهری و باهنر و بهشتی نیز تشریف داشتند. من اصرار کردم تا اجازه دهند پنج دقیقه‌ای صحبت کنم، اجازه دادند. من نیز مطالبی را همراه با مثال بیان کردم. خیلی پسندیدند.

حتّی موقع سخنرانی من، آنقدر شهید مطهری خندید که نزدیک بود صندلی‌اش بیافتد! مرحوم شهید بهشتی فرمود: من خیلی وقت بود فکر می‌کردم که آیا می‌شود دین را همراه با مثل و خنده به مردم منتقل کرد که امروز دیدم.

در پایان جلسه، رهبر معظم انقلاب که در آن زمان امامت یکی از مساجد مهم مشهد را به عهده داشتند، مرا به منزل دعوت کردند و پس از پذیرائی، اطاقی به من دادند و بعد مرا به مسجد خودشان بردند که البته مسجد ایشان زنده، پر طراوت و خیلی هم جوان داشت، فرمودند: آقای قرائتی! شما هر چند وقت که مشهد هستید در اینجا بمانید و برای مردم و جوانان کلاس داشته باشید.

شوق آموختن

افتخار داشتم که در قم چند ماه میزبان شهید مطهری بودم و زمانی که می‌خواستند از قم به تهران برگردند من نیز همراه ایشان می‌آمدم تا در مسیر راه از نظر علمی از ایشان استفاده کنم. يك روز ایشان فرمود: بعضی‌ها عقیده دارند هنگامی که امام زمان‌علیه السلام ظهور می‌کند خود آن حضرت ظلم و ستم و مشکلات را حل می‌کند و نیازی به تلاش و کوشش و قیام ما نیست، این حرف درستی نیست. آری، آنها که به هنگام شب در انتظار طلوع خورشید فردا هستند در تاریکی نمی‌نشینند و حداقل چراغی روشن می‌کنند.

آسان گوئی، نه سست گوئی

به یاد دارم يك جمله را دو شخصیت مهم به من سفارش کردند: یکی آیه الله حاج آقا مرتضی حائری‌قدس سره و دیگری آیه الله شهید دکتر بهشتی، آنان فرمودند: قرائتی! نگو من معلّم بچه‌ها هستم تا سست و آبکی صحبت کنی، آسان بگو ولی سست‌نگو! به شکلی این نسل را بساز و برای آنها سخن بگو که اگر دیگران آمدند، بتوانند بقیه راه را ادامه دهند و آنها را بسازند. قرآن می‌فرماید: «و قولوا قولاً سدیداً» (احزاب، ۷۰) محکم و با استدلال سخن بگوئید.

زیبایی معارف اهل‌بیت

در یکی از سخنرانی‌هایم در خارج از کشور، فرازی از دعای ابوحمزه را تحت عنوان «عوامل سقوط جامعه» توضیح می‌دادم.

بعد از جلسه دکتری آمد و خیلی تعریف کرد و گفت: من خیلی لذت بردم و خوشحال هستم. دلیلش را پرسیدم؟ گفت: برای من بسیار تعجب آور و شگفت‌انگیز بود که امام سجاد علیه السلام در يك سطر و جمله دعا، عوامل سقوط جامعه را بر شمرده است، آنجا که می‌فرماید: «اللهم انى أعوذبك من الكسل و الفشل و الهَمّ و الجبن و...»

خوابم نماینده امام نیست!

تا دیر وقت در جایی مهمان بودم، موقع خوابیدن به صاحبخانه گفتم: موقع نماز صبح مرا بیدار کن. گفت: عجب! شما که نماینده امام هستی چنین می‌گویی، گفتم: آقا! خودم نماینده امام هستم، خوابم که نماینده امام نیست!

توجه به حال مستمعین

اوائل که کاشان بودم، ماه مبارك رمضان بعد از افطار سخنرانی داشتم. يك شب گرم صحبت بودم و جلسه داغ بود و کمی طول کشیده بود، يك نفر بلند شد و گفت: آقای قرائتی! مثل اینکه امروز بعد از ظهر خوب استراحت کرده‌ای و افطار هم دعوت داشته‌ای و خوب خورده‌ای، من امروز سر کار بوده‌ام، خیلی خسته‌ام، افطاری هم آش توش خورده‌ام، بس است، چقدر صحبت می‌کنی!

استخاره در حال طواف

در حال طواف به دور خانه خدا، روی دیوار حجر اسماعیل قرآنی بود، برداشتم و باز کردم، آیات مربوط به ساختن خانه خدا آمد: «و اذ يرفع ابراهيم القواعد...» (بقره، ۱۲۷) در همان حال طواف این آیات را تلاوت کرده و لذت بردم. بعد از طواف آمدم برای نماز پشت مقام ابراهیم و دوباره قرآن را باز کردم، این آیات آمد: «و ارزق اهله من الثمرات...» (بقره، ۱۲۶) در این هنگام یکی از دوستان کنار من نشست و يك موز و چند بادام به من داد، گفتم این قسمت از آیه نیز تعبیر شد.

غذا خوردن در میان سخنرانی

يك روز به علّت جلسات پی در پی و سخنرانی زیاد، در جلسه آخر ضعف مرا فراگرفت. ۵ دقیقه صحبت کردم اما ادامه آن مشکل شد، به حاضرین در جلسه گفتم: حال ندارم، ختم جلسه را اعلام کنید. اما آنان بر ادامه جلسه اصرار داشتند، گفتم: از گرسنگی ضعف گرفته‌ام. مقداری نان و پنیر و سبزی آوردند و در همان بالای منبر به من دادند. مقداری خوردم و بعد صحبت را ادامه دادم.

کرامتی از حُجْرین عَدی

در سوره به قصد زیارت حُجْرین عَدی یکی از یاران خاص حضرت علی علیه السلام حرکت کردیم. در بین راه دخترم سؤال کرد که حُجْرین عَدی کیست؟ مقداری که می‌دانستم گفتم، از جمله این که موقعی که امام حسن علیه السلام خواست صلحنامه را قبول کند یکی از شرطها و ماده‌های آن این بود که معاویه حُجْر را آزاد کرده و او را اعدام نکند.

وقتی وارد زیارتگاه حُجْر شدیم، يك قفسه کتاب در آنجا بود و در میان آنها کتابی ده جلدی به نام «واعلموا انی فاطمه». به طور اتفاق یکی از جلدهای آن را برداشته و باز کردم، در کمال تعجب صفحه‌ای آمد که در آن حالاتی از حُجْر نوشته شده بود، از جمله اینکه گفته بود: «إقطعوا رأسی فواللّٰه لا أتبرء من علیّ ابن ابی طالب» اگر گردنم را نیز بزنید، به خدا قسم دست از علیّ علیه السلام بر نخواهم داشت. این را کرامتی از آن بزرگوار دانستم.

بوسیدن دست کارگر

قرار بود در نماز جمعه شیراز صحبت کنم. امام جمعه فرمود: امروز کارگران نمونه می‌آیند، شما آنان را تشویق کنید. عرض کردم شما باید...، ایشان اصرار کرد، پذیرفتم. در پایان سخنرانی گفتم: من سالها این حدیث را برای مردم خوانده‌ام که پیامبر صلی الله علیه وآله دست کارگر را می‌بوسید، لذا کارگران نمونه را به جایگاه دعوت کردم و دست آنها را بوسیدم، مردم گفتند: این دست‌بوسی شما که به روایت عمل کردی، اثرش بیشتر از سخنرانی بود.

فوتبال به جای سخنرانی

جبهه جنوب بودم، برادرانی را در حال توپ بازی دیدم، خواستند بازی آنان را برای سخنرانی من تعطیل کنند، گفتم: نه و اجازه ندادم، آنگاه خودم هم لباس را کنار گذارده و همراه آنان بازی کردم.

تفسیر به روز

در اردبیل جلسه تفسیر برای جوانان برگزار نمودم، عده‌ای از جوانها گفتند: حاج‌آقا! تفسیر برای پیرمردهاست، برای ما مطالب روز بگوئید. من فهمیدم آنهایی که قبلاً تفسیر گفته‌اند، بدون رعایت حال مستمعین بوده است زیرا تفسیر باید جوری باشد که هر کس به حدّ ظرفیت و کشش خود بتواند استفاده کند، حتی بچه‌ها هم می‌توانند تفسیر داشته باشند. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با همین داستانهای قرآن، عمارو اسامه و سلمان و ابوذر تربیت کرد. همانجا برای جوانها تفسیر سوره یوسف را شروع کردم و به این شکل گفتم که:

یوسفی بود؛ جوانها! شما همه یوسفید.
او را بردند؛ شما را هم می‌برند.
به اسم بازی بردند؛ شما را هم به اسم بازی می‌برند... .

ترویج اسلام نه حزب و خط

برای سخنرانی در شهری ۲۰ شب دعوت شده بودم، بعد از ۵ شب فهمیدم برای رقابت و خط بازی از جلسه من سوء استفاده می‌شود.
از آنان خداحافظی کردم. گفتند: شما قول داده‌اید! گفتم: من مروج اسلام هستم، نه وسیله هوسهای این و آن.

هر گروهی نیازمند چیزی

شب احیای ماه رمضان به مسجدی دعوت شدم. جمعیت زیاد بود، آنها را بر ساس سن و سال از هم جدا کردم: پیرمردها را برای خواندن دعای جوشن به يك گوشه و میانسالها را برای درست کردن نماز و حمد و سوره به گوشه‌ای دیگر و جوانان و نوجوانان را برای آموزش اصول عقائد در گوشه دیگری قرار دادم. رئیس هیئت گفت: مجلس ما را بهم زدی! گفتم: بنا نیست در سنت‌های نادرست خورد شویم، باید تسلیم روشهای درست و اصلاحی باشیم.

اعتراف به گناه

وارد حرم امام رضاعلیه السلام شدم، جوانی را دیدم که زنجیر طلا به گردن کرده بود. متذکر حرمت آن شدم، او در جواب گفت: می‌دانم و به زیارت خود مشغول شد.
من ابتدا ناراحت شدم، زیرا او سخنم را شنید و اقرار به گناه کرد و با بی‌اعتنایی دوباره مشغول زیارت شد. بعد به فکر فرو رفتم که الآن اگر امام رضاعلیه السلام نیز از بعضی خلافاکاری‌های من بپرسد، نمی‌توانم انکار کنم و باید اقرار کنم! با خود گفتم: پس من در مقابل امام رضاعلیه السلام و آن جوان در مقابل من، اگر من بدتر نباشم بهتر نیستم!
بعد از چند لحظه همان جوان کنار من نشست و گفت: حاج‌آقا! به چه دلیل طلا برای مرد حرام است؟ من دلیل آوردم و او قبول کرد. پیش خود فکر کردم که چون روح من در مقابل امام رضاعلیه السلام تسلیم شد، خداوند هم روح این جوان را در مقابل من تسلیم کرد.

دوش آب سرد در منی

در ایام حج و یکی از سالهای کم آبی، در منی خیمه را گم کردم. مقداری گشتم و پیدا نکردم، خیلی اذیت شدم.

یکی از دوستان به من رسید وگفت: اینجا چه می‌کنی؟ داستان را گفتم، گفت: خوب الآن چه می‌خواهی؟ من از روی مزاح گفتم: يك دوش آب سرد و يك انار یزد! دست مرا گرفت و به خیمه خودشان برد که در آن خیمه دوش آب بود، پس از دوش گرفتن، وقتی در خیمه نشستم، آن سید، اناری را جلوی من گذاشت و گفت: به جدم این انار یزد است!!

مزاح با علامه جعفری

در مشهد مقدس به مرحوم علامه محمد تقی جعفری برخورد کردم. به ایشان گفتم: کجا تشریف می‌برید، فرمود: به جلسه سخنرانی. عرض کردم من نیز به جلسه سخنرانی می‌روم، ولی می‌دانی فرق من با شما چیست؟ فرمود: چیست؟ گفتم: شما مظهر آیه: «سُنُلُقَى عَلَیْكَ قَوْلًا ثَقِیلًا» می‌باشی و من مصداق آیه: «هَذَا بَیَانٌ لِلنَّاسِ». ایشان بسیار خندید.

شوخی با دوستان

در پایان سفره مهمانی، دوستان گفتند: دعای سفره بخوان! گفتم: بلد نیستم. تعجب کردند! گفتم: تعجب نکنید، شما کم مهمانی می‌کنید، اگر زیاد مهمانی کنید من دعا را حفظ می‌شوم. يك بار هم برای خواندن نماز میت، کتاب دعا را برداشتم تا از روی آن بخوانم! گفتند: چرا حفظ نیستی؟ گفتم: شما کم می‌میرید، اگر زیاد بمیرید من زیاد می‌خوانم و حفظ می‌شوم!

یادگاری

در جبهه شخصی به من رسید وگفت: حاج آقا! یه چیزی به من یادگاری بده! فکری کردم و گفتم: چیزی ندارم. گفت: عمامه‌ات را بده! من نگاهی کردم و چیزی نگفتم. او عمامه‌ام را برداشت و بُرد!

باطوم یا باطون

در جلسه‌ای خواستم روی تخته بنویسم «باطوم»، شك کردم که باطوم است یا «باطون»، از حضار پرسیدم، یکی از میان جمعیت گفت: حاج آقا باید چند تا از آن را بخوری تا بدانی!

عبودیت، ثمره علم واقعی

به علامه طباطبائی قدس سره گفتم: سالهای اول تحصیل وقتی عبادت می‌کردم حال بهتری داشتم، هر چه علمم زیادتر شد، حال و توجهم کمتر شده، دلیلش چیست؟ ایشان فرمود: دلیلش این است که اینها که خوانده‌ای علم حقیقی نبوده، اگر علم حقیقی و واقعی بود، تواضع انسان زیادتر می‌شد. امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید: «ثمره العلم العبودية» علم واقعی آن است که هر چه زیادتر می‌شود، خشوع و عبادت انسان زیادتر شود.

حدیث مهمان

عده‌ای از خانم‌ها به دعوت حاجیه خانم، مهمان ما و مشغول غذا خوردن بودند. تا وارد منزل شدم، خانم‌ها گفتند: حاج آقا برای ما هم حدیثی بخوان! گفتم: حدیث داریم قبل از سیر شدن دست از غذا بکشید!!

احتجاج در پاکستان

گردهمایی بسیار مهمی در پاکستان بود. من هم با دعوت در آن جلسه شرکت کرده بودم. هرچند بعضی‌ها تعریف‌هایی درباره شیعه داشتند، ولی اکثراً علما و دانشمندان اهل سنت بودند و بر ضد شیعه صحبت می‌شد.

نوبت به من رسید، فکر کردم چه بگویم، رفتم پشت تریبون و گفتم: نه شیعه و نه سنی! همه خوشحال شده و برایم کف زدند. بعد گفتم: البته برای شیعه بودنم سه دلیل از قرآن دارم: اول: قرآن می‌فرماید: «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (واقعاً، ۱۰ - ۱۱). حضرت علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام از سابقین هستند و ائمه چهارگانه اهل سنت (اعم از مالکی، شافعی، حنبلی و حنفی) همه از متأخرین می‌باشند. دوم: قرآن می‌فرماید: «و لا تحسبنّ الذّین قُتِلوا فی سبیل اللّهِ أمواتاً» (آل عمران، ۱۹۶). و «فضل اللّهِ المجاهدین علی القاعدین» (نساء، ۹۵)

تمام پیشوایان شیعه، جهاد کرده و در راه خدا شهید شده‌اند، ولی ائمه چهارگانه اهل سنت چطور؟ سوم: قرآن درباره اهل بیت علیهم السلام می‌فرماید: «انّما یرید اللّهُ لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیراً» (احزاب، ۳۳). ولی درباره ائمه چهارگانه يك آیه هم نداریم. دوباره کف زدند و مرا تشویق کردند.

پیروی از امام رضا علیه السلام

قبل از انقلاب برای تبلیغ و کلاس‌داری به شهرستان خوانسار رفتم، اما از جلسات استقبالی نشد. يك روز در حمام عمومی بودم که جوانی برای زدن کیسه به پشتش از من کمک خواست. يك لحظه به ذهنم رسید که امام رضا علیه السلام هم در حمام چنین کاری کرد. بدون تأمل کیسه و صابون را گرفته و کمک کردم.

من زودتر از او از حمام بیرون آمده و لباس‌هایم را پوشیدم، او وقتی مرا با لباس روحانیت دید جلو آمد و شروع به عذرخواهی کرد. گفتم: اشکالی ندارد، من به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام. پول حمام او را هم حساب کردم.

از حمام که بیرون آمدم گفتم: حاج‌آقا! مرا خجالت دادید، من هم باید برای شما کاری بکنم. گفتم: من احتیاجی ندارم، ولی داستان آمدنم به خوانسار و استقبال نکردن از کلاس را برایش تعریف کرده و از هم جدا شدیم.

از آن روز به بعد دیدم جلسه شلوغ شد و جوانان بسیاری شرکت کردند، متوجه شدم که این به برکت تقلید از امام رضا علیه السلام و تأثیرپذیری و پی‌گیری آن جوان بوده است.

قرائتی خطشکن

در زمان ریاست جمهوری مقام معظم رهبری، به عنوان هیأت همراه به چند کشور رفته بودیم. در یکی از کشورها در هتل محل اقامت ما استخری بود، در حضور همه شخصیت‌ها و حتی آنها که از آن کشور بودند، به استخر پریدم و بعد از من بقیه نیز آمدند و گفتند: چه خوب شد شما خط شکنی کردی، ما هم می‌خواستیم ولی خجالت می‌کشیدیم.

تأثیر عمل یا سخنرانی

در اهواز کلاس‌های زیادی داشتم. در یکی از کلاس‌ها عنوان درسم این بود: چرا خداوند در دنیا ما را به جزای اعمالمان نمی‌رساند؟

برای این سؤال چند جواب آماده کرده بودم، ولی قبل از پاسخ به جوان‌ها گفتم: شما نیز فکر کنید و جواب بدهید. یکی از جوانها بلند شد و جوابی داد، دیدم جواب خوبی است و آن جواب در یادداشت‌های من نیست. قلم و دفتر خود را برداشتم و همانجا یادداشت کرده و آن جوان را هم تشویق کردم و گفتم: من این را بلد نبودم.

روز آخری که خواستم از اهواز بیرون بیایم، یکی از دبیران گفت: عکس العمل شما در مقابل آن دانش‌آموز و قبول و یادداشت جواب او، از همه سخنرانی‌های شما اثر تربیتیش بیشتر بود.

دوستی بدون عمل

بچه‌ام کوچولو بود، از من بیسکویت خواست. گفتم: امروز می‌خرم. وقتی به خانه برگشتم فراموش کرده بودم. بچه دوید جلو و پرسید: بابا بیسکویت کو؟ گفتم: یادم رفت. بچه تازه به زبان آمده بود، گفت: بابا بده، بابا بده. بچه را بغل کردم و گفتم: باباجان! دوستت دارم. گفت: بیسکویت کو؟ دانستم که دوستی بدون عمل را بچه سه ساله هم قبول ندارد. چگونه ما می‌گوئیم خدا و رسول و اهل بیت او را دوست داریم، ولی در عمل کوتاهی می‌کنیم؟

تحلیل‌های مادی

زمانی که در کاشان برای بچه‌ها کلاس داشتم، شخصی به من گفت: تو خیلی سیاستمداری. گفتم: چگونه؟ گفت: تو این بچه‌ها را جمع می‌کنی و برایشان کلاس می‌گذاری تا چند سال دیگر که بزرگ شدند، خمس و سهم امامشان را به تو بدهند!!

شیوه‌های جذب

زمان طاغوت برای تبلیغ به اطراف زرین‌شهر اصفهان رفته بودم. هرچه از مردم دعوت می‌شد، کمتر کسی به مسجد می‌آمد. در نزدیکی مسجد جوانها والیبال بازی می‌کردند. از آنها خواستم تا همبازی آنان شوم. با تردید پذیرفتند، عبا و عمامه را کنار گذاشته و قدری والیبال بازی کردم. هنگام اذان شد، از آنها تقاضا کردم که با من به مسجد بیایند و ۵ دقیقه نماز و ده دقیقه به صحبت من گوش کنند. آنان پذیرفتند و از آن پس هرشب جوانها به مسجد می‌آمدند.

موسیقی در اتوبوس

زمان طاغوت در اتوبوس عازم سفری بودم. شخصی می‌خواست مرا عصبانی کند گفت: آقای راننده! حاجی آقا در ماشین تشریف دارند، موسیقی را روشن کنید! راننده هم کوتاهی نکرد و موسیقی را روشن کرد. من ماندم که چه کنم؟ پیاده شوم یا بنشینم؟ همین‌طور که فکر می‌کردم آن آقا گفت: حاج آقا چگونه؟ خوش است می‌آید؟ گفتم: صحبت خوش‌آمدن و نیامدن نیست. غیر از این است که خواننده‌ای می‌خواند؟ گفت: نه. گفتم: من حیغم می‌آید مغزم را در اختیار این خواننده بگذارم. اگر شما هم يك نوار خام داشته باشید، هر صدایی را روی آن ضبط خواهید کرد.

آرامش در تنهایی

در رژیم طاغوت، شهید محراب حضرت آیت‌الله مدنی در نورآباد کازرون تبعید بود. من به دیدنش رفتم، دیدم این عالم ربّانی در تنهایی به سر می‌برد. گفتم: از تنهایی ناراحت نیستید؟ فرمود: من تنها نیستم، در محضر خدا هستم. هر شبی که می‌خواهم، يك قدم به خدا نزدیک‌تر می‌شوم و هر قدمی که دشمنم (شاه) برمی‌دارد، يك قدم از خدا دورتر می‌شود.

بلد نیستم!

جلسه پاسخ به سؤالات بود و من مسئول پاسخگویی به سؤالات. سؤال اول مطرح شد، گفتم: بلد نیستم. سؤال دوم؛ بلد نیستم. سؤال سوم؛ بلد نیستم. تا بیست سؤال کردند؛ بلد نبودم، گفتم: بلد نیستم. گفتند: مگر اسم جلسه پاسخ به سؤالات نیست؟ گفتم: پاسخ به سؤالاتی که بلدم. خوب اینها را بلد نیستم. خداحافظی کرده، سالن را ترك کردم. مردم به هم نگاه کردند و از سالن به خیابان ریختند و دور من جمع شدند و یکی یکی مرا بوسیدند. می‌گفتند: عجب شیخی! صاف می‌گوید بلد نیستم!

قرائتی و رجائی

روزی شهید رجائی به من گفت: آقای قرائتی! نام شما با همزه است یا با عین؟ گفتم: خوب معلوم است با همزه و از قرائت گرفته شده است. آقای رجائی گفت: قرائتی با عین هم داریم. من در فکر بودم که قرائتی با عین به چه معناست. ایشان گفتند: از قارعه می‌آید، یعنی کوبندگی. بعد گفت: در فرازی از دعا، هم قرائتی با عین آمده هم رجائی. گفتم: کدام جمله؟ گفت: «الهی قَرَعْتُ بابَ رحمتك بید رجائی» خدایا! در رحمت تو را با دست امیدم کوبیدم. گفتم: آفرین بر این معلّم، چقدر با قرآن و دعا مأنوس است!!

استاد نمونه

در قم استادی داشتم - حضرت آیت‌الله ستوده - روزی که همسرش از دنیا رفت، در درس حاضر شد و فرمود: به خاطر اهمیتی که برای درس شما قائل هستم، اول به مجلس درس آمدم، سپس به تشییع جنازه همسرم می‌روم.

اشتباه در امر تبلیغ

گروهی از بازاریان شهری برای ایام فاطمیّه از من دعوت کردند تا در مسجد بازار سخنرانی کنم. گفتم: آقایان در این ایام باید از کسی دعوت کنید که درباره حضرت زهراعلیها السلام کتابی نوشته

باشد. ثانیاً به جای مسجد، تمام دختران دانشجو و دانش‌آموز را در سالنی دعوت کنید تا ایشان درباره زن نمونه صحبت کند.

شما مرتکب چند اشتباه شده‌اید: انتخاب گوینده، انتخاب شنونده و انتخاب مکان. به جای آیه‌الله ابراهیم امینی نویسنده کتاب بانوی نمونه مرا انتخاب کرده‌اید، به جای دخترها، پیرمردها و به جای دبیرستان، بازار را برگزیده‌اید. دعوت کنندگان ساکت شدند و رفتند.

به تو بودم!

در بازار کاشان دیوانه‌ای وقت نماز وارد مسجد شد و با صدای بلند به مردم گفت: همه شما دیوانه هستید. همه خندیدند. گفت: همه شما چه و چه هستید. باز همه خندیدند. رو کرد به پیش‌نماز و گفت: آقا به تو بودم. بعد از صف اول شروع کرد و یکی یکی گفت: به تو بودم، به تو بودم، این دفعه مردم عصبانی شده دیوانه را بغل کردند و از مسجد بیرون انداختند.

از این دیوانه یاد گرفتم که گاهی باید خصوصی گفت: به تو بودم و سخنرانی عمومی تاثیر ندارد!

عزاداری امام زمان علیه السلام

توفیقی بود چند عاشورا کربلا بودم. روز عاشورا مردم کربلا عزاداری را زود تمام کرده و به استقبال هیئت طویریج (طویریج شهری است در چهارفرسخی کربلا) می‌روند.

من علمای زیادی را دیدم که پابره‌نه در این هیئت شرکت کرده و به سر و سینه می‌زدند، از جمله شهید محراب آیت‌الله مدنی. از ایشان پرسیدم: راز این قصه چیست؟

فرمودند: سیدبحرالعلوم که از علمای بزرگ نجف بود، برای زیارت به کربلا آمده بودند. در مسیر راه حرم، به تماشای هیئت عزادارای طویریج می‌ایستد. ناگهان مردم می‌بینند سید بحرالعلوم عبا و عمامه را به کناری گذارده و به داخل جمعیت رفته و یا حسین! یا حسین می‌کند.

طلبه‌ها می‌روند آقا را از داخل جمعیت نجات دهند تا زیر دست و پا له نشود؛ اما اجازه نمی‌دهند. بعد از عزاداری می‌بینند سید در آستانه غش کردن است، علت این حرکت را می‌پرسند؟ سید می‌گوید: همین که مشغول تماشای هیئت بودم، حضرت مهدی علیه السلام را دیدم که با پای برهنه و سر بدون عمامه، در میان عزاداران به سر و سینه می‌زند، من شرم کردم که تماشایچی باشم.

يك امتحان

پس از اینکه کتاب امامت را تألیف کردم، به حرم امام رضا علیه السلام رفتم و از امام خواستم تا مزد و پاداش مرا بدهد. وقتی که از حرم بیرون می‌آمدم، درهای طلایی را بوسیدم اما درهای چوبی را حال نداشتم بوسم، به خود گفتم: کتاب امامت نوشتی، اما امامت تو با طلا مخلوط است!!

دخترخاله قرائتی

از قم به طرف تهران حرکت می‌کردیم که نزدیک پلیس راه، وقت اذان و نماز شد، گفتیم با بچه‌های پاسگاه نماز را بخوانیم و بعد وارد شهر شویم. همزمان با رسیدن ما به پلیس راه و در حین بازدید از مسافران اتوبوسی، به خانمی مشکوک می‌شوند، مشخصات او را جویا می‌شوند، او خودش را به عنوان دخترخاله آقای قرائتی معرفی می‌کند. اما از شانس بد او ما از راه می‌رسیم. دروغگو رسوا شد و اظهار شرمندگی و پشیمانی کرد.

امان از حرف مردم

بعد از انقلاب در روزگار ترورها و ناامنی و در یک روز راهپیمایی، با ماشین به راهپیمایی رفتیم. در راه دیدم مردم نگاه می‌کنند، یکی گفت: این آخوندها ما را به راهپیمایی دعوت می‌کنند اما خودشان از ماشین پیاده نمی‌شوند! ماشین را پارک کردیم و پیاده با مردم همراه شدیم، شخصی گفت: آقای قرائتی غیبت شما را کردم، گفتم این قرائتی هم حقّه‌بازه، پیاده راه می‌رود تا بگوید من آخوند خوبی هستم!!

مزار شهدا

از من دعوت شد در بهشت‌زهرا برای بزرگداشت شهدا سخنرانی کنم. گفتم: نگاه به مزار شهدا، اثرش بیشتر از سخنرانی من است.

نقش نیت

شخصی از جلوی من گذشت و سلام کرد، من جواب سلام او را دادم. وقتی از کنار من گذشت از کسی پرسید: این همان آقای قرائتی تلویزیون نیست؟ دوستش گفت: چرا. برگشت و این دفعه محکم گفت: سلام علیکم. گفتم: سلام اولی ثواب داشت، چون سلام دوم به خاطر این بود که من در تلویزیون هستم و به خاطر شهرت من بود.

روزی که وارد تلویزیون شدم

خدا رحمت کند شهید مطهری را. چون مرا می‌شناخت و برنامه‌های مرا دیده بود، مرا به صدا و سیما فرستاد. به سراغ رئیس وقت صدا و سیما رفتم. ایشان گفت: تلویزیون جای آخوند نیست، اینجا بازی نیست، مسئله هنر است. گفتم: احتمال نمی‌دهی که من معلّم هنرمندی باشم؟ دستور داد مرا به اتاقی بردند که عده‌ای از هنرمندان نشسته بودند. گفتند: حرف حساب تو چیست؟ گفتم: من يك معلّم هستم و می‌خواهم درس بدهم، از این لحظه تا دو ساعت می‌توانم با حرف حقّ شما را چنان بخندانم که نتوانید لب‌های خود را جمع کنید. ساعت گذاشتند و من برنامه بسیار شادی را اجرا کردم و بالاخره ورود من به تلویزیون مورد قبول آنان واقع شد.

تماشای برنامه خودم

شخصی از من پرسید: آقای قرائتی! آیا خودت هم از تلویزیون برنامه خودت را می‌بینی؟ گفتم: بله، خوب هم گوش می‌کنم. چون در آن وقت است که نقاط ضعف و قوت خود را می‌فهمم.

بخل فرهنگی

منزل یکی از دوستان مهمان بودم. یادداشت‌های او را مطالعه کردم، مطالب خوبی داشت، از او خواستم از نوشته‌هایش استفاده کنم و در تلویزیون بگویم. گفتم: نمی‌دهم. هرچه اصرار کردم گفت: راضی نیستم بنویسی. دفتر را پس دادم و از این بخل فرهنگی غصه خوردم.

هشدار به مبلغان

قبل از انقلاب در سفری که به کرمان داشتم وارد دبیرستانی شدم. بچه‌ها در حال بازی بودند و رئیس دبیرستان زنگ را به صدا در آورد و ورزش را تعطیل و بچه‌ها را برای سخنرانی من جمع کرد. من هم گفتم: بسم الله الرحمن الرحيم. اسلام طرفدار ورزش است والسلام. این بود سخنرانی من، بروید سراغ ورزش. رئیس دبیرستان گفت: آقای قرائتی شما مرا خراب کردی! گفتم: تو می‌خواستی مرا خراب کنی و بچه‌ها را از بازی شیرین جدا کنی و پای سخن من بیاوری. آنان تا قیامت نگاهشان به هر آخوندی می‌افتاد می‌گفتند: اینها ضد ورزش هستند و با این حرکت از آخوند يك قیافه ضد ورزش درست می‌کردی.

بچه‌ها دور من جمع شدند و گفتند: عجب آقای خوبی. پرسیدند شب‌ها کجا سخنرانی دارید. من هم آدرس مسجدی را که در آن برنامه داشتم به بچه‌ها دادم. شب دیدم مسجد پر از جوان شد.

تکبّر در صلوات

تازه وارد تلویزیون شده بودم و با اتوبوس از قم به تهران می‌آمدم و برمی‌گشتم. روزی بعد از ضبط برنامه، با اتوبوس به سمت قم در حرکت بودم. نزدیک بهشت‌زهرا که رسیدیم خواستم بگویم: برای شادی ارواح شهدا صلوات، دیدم در شأن من نیست و من حجة الاسلام و... به خودم گفتم: بی‌انصاف! تو خودت و تلویزیونت از شهدا است، تکبّر نکن. بلند شدم و باز نشستم، مسافران گفتند: آقا چته؟ صندلیت میخ‌داره؟ گفتم: نه. خودم گیر دارم! بالاخره از بهشت‌زهرا گذشته بودیم که بلند شدم و گفتم: صلوات ختم کنید. آنجا بود که فهمیدم علم و شخصیت، سبب تکبّر من شده است.

امر به معروف در اسارت

در خانه به تماشای تلویزیون نشسته بودم که فیلم اسیران ایرانی را نشان می‌داد. خبرنگار بی‌حجاب سازمان ملل می‌خواست با نوجوان کم سن و سال ایرانی مصاحبه کند. نوجوان شوشتری به او گفت:
ای زن! به تو از فاطمه اینگونه خطاب است
ارزنده‌ترین زینت زن، حفظ حجاب است
و به او گفتم: تا حجابت را درست نکنی، من با تو مصاحبه نمی‌کنم. آن شب خیلی گریه کردم.
با خود گفتم: آیا تبلیغ چند ساله من در تلویزیون با ارزش‌تر بوده یا تبلیغ چند دقیقه‌ای این نوجوان اسیر؟

اخلاص در عبادت

کنار ضریح حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشغول دعا بودم. حالی پیدا کرده بودم که کسی آمد و سلام کرد و گفت: آقای قرائتی! این پول را بده به یک فقیر.
گفتم: آقا جان خودت بده. گفت: دلم می‌خواهد تو بدهی. گفتم: حال دعا را از ما نگیر، حالا فقیر از کجا پیدا کنم. خودت بده. او در حالی که اسکناس آبی رنگی را لوله کرده بود و به من می‌داد دوباره گفت: تو بده. آخر عصبانی شدم و گفتم: آقا جان ولم کن. بیست تومن به دست گرفتی و مزاحم شدی. گفت: حاج آقا! هزار تومانی است، دلم می‌خواهد شما به فقیری بدهی.
وقتی گفتم: هزار تومانی است، شل شدم و گفتم: خوب، اینجا مؤسسه خیریه‌ای هست، ممکن است به او بدهم. گفت: اختیار با شما. وقتی پول را داد و رفت، من فکر کردم و به خودم گفتم: اگر برای خدا کار می‌کنی، چرا بین بیست تومانی و هزار تومانی فرق گذاشتی؟! خیلی ناراحت شدم که عبادت من خالص نیست و قاطی دارد.

گفتگو کنار ضریح پیامبر صلی الله علیه وآله

به دنبال فرصتی بودم که ضریح پیامبر صلی الله علیه وآله را ببوسم که یکی از وهابی‌ها متوجه شد و گفت: این آهن است و فایده‌ای ندارد!
گفتم: ضریح پیامبر آهن است ولی آهنی که در جوار پیامبر صلی الله علیه وآله باشد، اثر خاصی دارد. مگر شما قرآن را قبول ندارید؟ قرآن می‌گوید: پیراهن یوسف چشمان یعقوب را شفا داد. پیراهن یوسف نیز مانند پیراهن دیگران بود، اما چون در جوار یوسف بود این اثر را گذارد و شفا داد.

الصلح خیر

در خیابان‌های مدینه قدم می‌زدم که رفتار يك ایرانی نظرم را به خود جلب کرد. او با یکی از کاسب‌های مدینه بر سر جنگ ایران و عراق جرّ و بحثش شده بود. مرد کاسب می‌گفت: حالا که صدام پیشنهاد صلح داده، چرا شما صلح را نمی‌پذیرید؟ قرآن می‌گوید: «والصلح خیر!» زائر ایرانی نمی‌توانست او را قانع کند. دیگر زائران ایرانی که نگاهشان به من افتاد گفتند: آقای قرائتی! بیا جواب این آقا را بده.
من به یکی از ایرانی‌ها گفتم: یکی از طاقه‌های پارچه را از مغازه‌اش بردار و فرار کن. او همین کار را کرد. صاحب مغازه خواست فریاد بزند، گفتم: «والصلح خیر!» خواست ایرانی را تعقیب کند گفتم: «والصلح خیر!» گفت: پارچه‌ام را بردند. گفتم: حرف ما هم با صدام همین است. دزدی کرده و خسارت زده، می‌گوئیم جبران کند، بعد صلح کنیم. گفت: حالا فهمیدم.

تنظیم باد

در اعمال حج، در رمی جمرات، باید هفت سنگ پرتاب کرد. من شش سنگ زده بودم و دیگر سنگی برای پرتاب نداشتم. در اثر ازدحام جمعیت داشتم خفه می‌شدم و يك سنگ می‌خواستم. به هرکس گفتم: آقا! من قرائتی هستم، يك سنگ به من بدهید من اینجا گیر افتاده‌ام. هیچ کس به من کمک نکرد.
بالاخره با دست خالی و با هزار زحمت برگشتم، ولی چقدر خوشمزه و شیرین بود، چون احساس کردم تنظیم باد شده‌ام.

بی‌کسی قیامت را در منی فهمیدم

در منی بند کفشم پاره شد. هوا بسیار گرم و اسفالت خیابان خیلی داغ بود. با پای برهنه راه می‌رفتم و از داغ بودن زمین به هوا می‌پریدم. کاروان‌های ایرانی مرا می‌دیدند و می‌گفتند: آقای قرائتی سلام، اما هیچ کس به من دمپایی نداد!

کوخ‌نشینان در جبهه

در جبهه کردستان از جوانی پرسیدم: بابات چکاره است؟ گفت: نابینا و خانه‌نشین. گفتم: برادرت چکار می‌کند؟ گفت: ۶ ساله که اسیر است. گفتم: مادرت؟ گفت: مریض است. گفتم: خودت برای چه به جبهه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا از دین و مرز کشور اسلامیم حفاظت کنم. راستی که ما چقدر به این بچه‌ها مدیون و بدهکاریم!

کارت شناسایی

در جبهه کارت شناسایی نداشتم. به اطمینان اینکه فرد شناخته شده‌ای هستم، بدون کارت در هر پادگانی وارد می‌شدم؛ تا اینکه در يك پادگان یکی از بچه‌های بسیج مانع ورود ما شد و گفت: نمی‌گذارم داخل شوید. اطرافیان گفتند: ایشان آقای قرائتی است. گفت: هرکه می‌خواهد باشد. از او پرسیدم: اهل کجائی؟ گفت: فلان روستا. گفتم: برق و تلویزیون داری؟ گفت: نه. گفتم من را می‌شناسی؟ گفت: نه. گفتم: امام خمینی را می‌شناسی؟ گفت: بله. گفتم: امام را دیده‌ای؟ گفت: نه. پرسیدم: عکس او را دیده‌ای؟ گفت: بله. او گرچه امام را ندیده بود؛ ولی خداوند به خاطر حقیقت راه امام، مهر امام را در دل او انداخته و او را به راه جهاد و حمایت از دین کشانده بود.

مادری قهرمان

در سفری به جزیره هرمز، زنی را دیدم که هشت شهید داده بود. از او پرسیدم: چه انتظاری داری؟ گفت: هیچی. الآن هم اگر پسری داشتم تقدیم اسلام می‌کردم.

حساب مال از خون جداست

یکی از بازاری‌ها به من گفت: با توجه به خدمات بازاری‌ها، چرا شما کمتر از آنها تجلیل می‌کنی؟ گفتم: درست است که شما پشتوانه انقلاب بوده‌اید، اما در جنگ این جوانها هستند که با خون خویش حرف اول را می‌زنند. آنگاه مثالی زدم و گفتم: هم حضرت خدیجه به اسلام خدمت کرده هم

حضرت علی اصغر، اما شما برای علی اصغر بیشتر گریه کرده‌ای یا حضرت خدیجه؟ حساب مال از خون جداست.

عاشورا در هند

ماه محرم در هند بودم. هند بیش از بیست میلیون شیعه دارد. در شهری بودم که هفتاد هزار شیعه داشت و متأسفانه يك طلبه هم در آنجا نبود. آنان گودالی درست کرده بودند که پر از آتش گذاشته بود و با پای برهنه و با نام حسین علیه السلام از روی آتش می‌گذشتند. وقت خوردن غذا که رسید، يك نانی به اندازه نان سنگک، برای ۴۰ نفر آوردند و عاشقان حسینی با لقمه‌ای نان متبرک صبح تا شام عاشورا بر سر و سینه می‌زدند. این در حالی است که در ایران در يك هیئت دهها دیگ غذا می‌گذارند و چقدر حیف و میل می‌شود.

جذب نسل نو

مرا به مسجد بسیار شیکی در تهران که هزینه هنگفتی برای آن شده بود، دعوت کردند. دیدم يك مشیت پیرمرد در مسجد هستند. گفتم: خدا قبول کند، اما بهتر نبود به جای این هزینه بسیار بالا، مسجد را ساده‌تر می‌ساختید، اما برای جذب جوانان و نسل نو برنامه‌ریزی می‌کردید.

خدا خواب است!

در هندوستان به بت‌خانه‌ای رفتم، کلیددار بت‌خانه گفت: خدا الآن خواب است. گفتم: تا کی می‌خوابد؟ گفت: تا شش ساعت دیگر. خنده‌ام گرفت، ولی مترجم گفت: لطفاً نخندید، ناراحت می‌شوند.

بعد از بیدار شدن خدا، به دیدن او رفتیم. مجسمه‌ای بود که برگی در دهان داشت. این آیه به یادم آمد که «يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ» (یونس، ۱۸) به جای خداوند چیزی را می‌پرستند که نه نفعی برای آنان دارد و نه ضرری.

هدایا را ساده نپنداریم

برای سخنرانی به کارخانه‌ای رفته بودم. در آنجا کارگری به من کتابی داد، معمولاً کتابی که مجاناً به انسان می‌دهند، مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد، کتاب را آوردم منزل و کناری گذاشتم. بعد از چند روز تصادفاً نگاهی به کتاب انداختم، دیدم الله اکبر عجب کتاب پرمطلبی است! آنگاه يك برنامه تلویزیونی از آن کتاب که نوشته یکی از علمای مشهد بود تهیه کردم.

آری، گاهی يك كتاب عصاره عمر يك دانشمند است، گاهی يك هديه، درآمد ماهها زحمت يك كارگر است و گاهی يك سخن نتیجه و رمز پیروزی یا شكست انسانی است.

قول، قول است

در منزل مهمان داشتم، به آنان وعده داده بودم ساعت ۶ خودم را می‌رسانم، ولی به دلیل ترافیک و مشکلاتی در مسیر، ساعت ۶/۵ رسیدم. مهمان پرسید: چرا دیر آمدی؟ گفتم: در راه چنین و چنان شد. گفت: سؤالی دارم؛ گفتم: بفرمایید. گفت: اگر شما با مقام رهبری ساعت ۶ ملاقات داشتی چه می‌کردی؟ گفتم: سر دقیقه می‌رسیدم. گفت: پس پیداست تو به من اهمیت ندادی، تو به من ظلم کرده‌ای. من و امام زمان‌علیه السلام از نظر حقوق اجتماعی مساوی هستیم، قول، قول است. شرمنده شده و معذرت خواهی کردم.

تشییع جنازه

سوار ماشین بودم و از کنار جمعیتی می‌گذشتم که جنازه‌ای را تشییع می‌کردند. گفتم: این مرحوم کیست؟ کمالی را برایش تعریف کردند که مرا به خضوع واداشت. از ماشین پیاده شده و به تشییع‌کنندگان پیوستم. گفتند: ایشان خانه‌ای در مشهد خریده بود و به فقرایی که از تهران به زیارت امام رضاعلیه السلام می‌رفتند نامه می‌داد که به منزل او بروند تا کرایه ندهند و اینگونه خودش را در زیارت علی بن موسی الرضاعلیهما السلام با دیگران سهیم می‌کرد.

اعتدال در زندگی

دامادی می‌خواست مراسم جشن ازدواج خود را در هتلی گرانقیمت برگزار نماید، با من مشورت کرد، گفتم: دوست من! از ابتدا زندگی را طوری شروع کن که بتوانی تا پایان راه ادامه دهی، هیچ وقت از اعتدال خارج نشو.

دل ما را خون نکنید

خانمی به دفتر نهضت سواد آموزی تلفن کرد و گفت: آقای قرائتی! پسر من مفقودالثر شده و پسر دیگری ندارم تا به دفاع از اسلام بپردازد، اما هر وقت به خیابان می‌روم و بدحجابی را می‌بینم، دلم خون می‌شود. شما در تلویزیون بگوئید: اگر از قیامت نمی‌ترسید، دل ما را خون نکنید!

کجا بودیم؟!

در زمان طاغوت مرا به دبیرستانی بردند تا سخنرانی کنم. به من گفتند: اینجا دبیرستانی مذهبی است. وقتی وارد جلسه شدم و گفتم: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» سر و صدا کردند و هورا کشیدند، قدری آرام شدند گفتم: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» باز هورا کشیدند، مدّت زیادی طول کشید هر چه کردم حتّی موفّق نشدم يك بسم الله بگویم. شگفت زده بودم، حتّی حاضر نبودند شخصی مذهبی برای آنان سخن بگوید. دوستان گفتند: آقای قرائتی چرا تعجّب می‌کنی؟ آیا می‌دانی که برخی معلّمان غیر مسلمان مسئولیت آموزش تعلیمات دینی دانش آموزان ما را به عهده دارند؟!

ذَلَّتْ بِكَ مَلَّتْ

در سفری که سال ۵۸ به خوزستان داشتم از دادستان خوزستان پرسیدم: چه خبر؟ ایشان گفت: چند ماهی از حرکت انقلابی ملّت مسلمان ایران نگذشته بود که مستشاران آمریکایی احساس خطر کرده یکی پس از دیگری ایران را ترك می‌کردند. یکی از مهره‌های آمریکایی نیز که کارشناس مسائل ایران در مسجد سلیمان بود، تصمیم به بازگشت گرفت. از تهران سفارش شده بود که از او احترام شود و با بدرقه رسمی او را تا پای پلکان هواپیما همراهی کنید. ضمناً يك تخته قالی قیمتی توسط استاندار خوزستان به عنوان هدیه از طرف شخص شاه به او داده شود. مستشار آمریکایی هم به هنگام خداحافظی جعبه‌ای کادوییچی شده را به استاندار داد تا به شخص شاه بدهد.

بعد از پرواز هواپیما خبر دادند که کادویی توسط مستشار آمریکایی داده شده است گفتند: باز کنید و ببینید چیست؟ وقتی کادو را باز کردند دیدند مقداری دستمال کاغذی است که مستشار آمریکایی در مستراح از آن استفاده کرده است. اما چند ماه پس از پیروزی انقلاب هنگامی که شهید رجایی نخست وزیر وقت به سازمان ملل رفت، رئیس جمهور امریکا از او وقت ملاقات خواست، ایشان فرمود: از طرف ملّتم اجازه ندارم با کسی که این همه به ما ظلم کرده ملاقات کنم و او را نپذیرفت.

تَعْصَبُ بِيْ جَا

جوانی به من گفت: آقای قرائتی! شما خیلی به گردن من حق دارید! پیش خود فکر کردم شاید دلیلش این است که او از برنامه‌های من حدیث و آیه و مطلبی یاد گرفته است، اما او ادامه داد: شما حقّی بر من دارید که هیچ کس ندارد. گفتم: موضوع چیست؟ گفت: در ابتدای ازدواج و ایام نامزدیم، پدرزنم به خاطر تعصّب بی‌جا اجازه نمی‌داد ما همدیگر را ببینیم و می‌گفت: در زمان عقد نباید داماد به خانه ما بیاید!

ما می‌خواستیم همدیگر را ببینیم، اما پدر نمی‌گذاشت. نقشه‌ای کشیدیم، عروس خانم به پدرش می‌گفت: به کلاس آقای قرائتی می‌روم، من هم به همین بهانه از خانه بیرون می‌آدمم و همدیگر را می‌دیدیم!

ریا یا نمایش بندگی خدا

به آقای رسول خادم، قهرمان کشتی ایران گفتم: بعد از اینکه در امریکا بر حریف خود پیروز شدی حاضری يك سجده شکر بجا آوری؟ گفت: ریا نمی‌شود؟ گفتم: بعضی عبادت‌ها با تظاهر همراه است، مثل اذان و نماز جماعت، از طرفی آن ریایی حرام است که خودت را مطرح کنی، اما اگر ضعف و بندگی خود و بزرگی خدا را نشان دادی، آن هم بعد از پیروزی بر حریف خود و در کشور کفر، این دیگر ریا نیست.

امداد الهی

غالباً برنامه درسهایی از قرآن حدود يك ماه قبل از پخش، تهیه و تدوین و ضبط می‌شود. وقتی فتوای حضرت امام در مورد قتل سلمان رشدی صادر شد گفتم باید برنامه‌ای ویژه تهیه کنم، اما فرصتی برای تحقیق نبود، هر چه فکر کردم مطلبی بیادم نیامد. با همکاران و دوستان تماس گرفتم یکی گفت: مریضم، یکی مسافر، یکی ... حالتی خاص به من دست داده بود، وارد کتابخانه شدم و گفتم: خدایا! صحبت از حمایت از رسول توست، من هم چیزی بلد نیستم، خودت کمک کن. قسم یاد می‌کنم که آن شب به سراغ هر کتابی رفتم و باز کردم همان صفحه و مطلبی می‌آمد که می‌خواستم، گویا خداوند فرشته‌ها را به کمک من فرستاده بود.

نصیحت شهید بهشتی

اوئل کارم بود که پای تخته سیاه برای جوانها برنامه اجرا می‌کردم. شهید بهشتی از آلمان به ایران آمده بود، به همراه دوستان و جمعی از فضلاء قم به زیارت ایشان رفتیم. به ایشان عرض کردم: شما برای جوانهای آلمان چه می‌گفتید تا من نیز برای جوانان کاشان بگویم؟ همه حضار خندیدند غیر از خود ایشان که با چهره‌ای جدی فرمود: جوانان با هم فرقی ندارند، همه دارای فطرتی پاک هستند. آنچه باعث هدایت جوانهای آلمان می‌شود، باعث هدایت جوانان کاشان نیز هست.

آنگاه به من نصیحتی کرده و فرمودند:

آقای قرائتی! اگر بتوانید در تبلیغ دین، خرافات را از آن جدا کنید، کار مهمی انجام داده‌اید.

تعظیم شعائر

خداوند توفیق داد چند سال روز عاشورا در کربلا بودم. در آنجا رسم بود در روز عاشورا به یاد خیمه‌های امام حسین‌علیه السلام خیمه‌هایی را بر پا می‌کردند و غروب عاشورا آنها را آتش می‌زدند. پرسیدم: آیا این کار اسراف نیست؟ گفتند: اگر بخواهیم وحشی‌گری بنی‌امیه و مظلومیت اباعبدالله الحسین‌علیه السلام را به خوبی نمایش دهیم، خرج دارد و این تعظیم شعائر است.

مسلمان واقعی

در سفری در محضر رئیس جمهور وقت، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، به چند کشور آفریقایی وارد شدیم و شرط این بود که هنگام پذیرائی و سر سفره نباید شراب باشد. در یکی از مساجدی که برای من برنامه سخنرانی گذاشته بودند، قبل از سخنرانی شخصی بلند شد و گفت: مسلمان واقعی ایرانی‌ها هستند. گفتم: چطور؟ گفت: چون ما بیاد داریم بارها رهبران کشورهای اسلامی به کشور ما آمده‌اند، اما جرأت نکرده‌اند با قاطعیت بگویند نباید شراب باشد، اما مسئولین ایرانی این کار را کردند.

پُر عالی، جیب خالی

عازم تهران بودم، قبا‌ی نوی پوشیدم و فراموش کردم پول‌هایم را از لباس قبلی بردارم. در اتوبوس نشستم و به سوی تهران حرکت کردم. اواسط راه شاگرد راننده آمد که کرایه‌ها را جمع کند، متوجه شدم جیب خالی است، به راننده گفتم واقع‌قسه این است که من لباسم را عوض کرده‌ام و پول همراهم نیاورده‌ام. راننده گفت: مهمان من باشید گفتم: فایده ندارد چون به تهران هم که برسم پولی ندارم! لطفاً همین جا مرا پیاده کنید. راننده بامعرفت گفت: خرج تهرانت هم با من!

شعور پرنده‌ها

از یکی از محلات تهران می‌گذشتم که به حجله شهیدی برخوردم، به دوستان گفتم: بدون اطلاع قبلی برویم به خانه این شهید. پس از اجازه وارد شدیم، پدر شهید گفت: شما آقای قرائتی هستی؟ گفتم: بله، دوید خانمش را صدا زد و گفت: بیا قصه را برای حاج آقا تعریف کن! مادر شهید گفت: فرزندم به دلیل علاقه‌اش به کبوتر، تعدادی کبوتر داشت. يك روز گفت: چرا من کبوترها را در قفس نگه داشته‌ام، باید آزادشان کنم. او کبوترهای خود را آزاد کرد و پس از چند روز در بسیج ثبت‌نام کرد و راهی جبهه شد.

مدتی گذشت، روزی یکی از کبوترها وارد خانه ما شد، داخل اتاق شد و کنار قاب عکس پسر من نشست و بالهای خود را به عکس او می‌مالید. همان ساعت به دل من گذشت که فرزندم شهید شده است، پس از چند روز خبر شهادت او را آوردند و بعد از پرس‌وجو معلوم شد که در همان روز و همان ساعت، پسر من به شهادت رسیده است.

طبابت نمونه!

برای مداوا به دکتری مراجعه کردم، آقای دکتر دستور دادند: شما باید صبح‌ها زرده تخم‌مرغ، ظهرها کباب‌برگ و شب‌ها کره عسل بخورید. گفتم: آقای دکتر! لطفاً آدرس منزلتان را بنویسید. با تحیر آدرس را نوشت و نمی‌دانست قصه چیست؟ به او گفتم: چون این رژیم غذایی تنها در خانه شما پیدا می‌شود. دکتر گفت: به خدا در خانه ما هم این خیرها نیست!

اخلاص در عمل

مدتی در درس آیت الله حاج مرتضی حائری یزدی فرزند مؤسس حوزه علمیه قم شرکت می‌کردم، روزی استاد به من فرمود: اگر کارت برای خدا نباشد، روز قیامت خواهی گفت: ای کاش خوابیده بودم و کاری نمی‌کردم.

به حساب قیامت

روزی از دوست مهندس پرسیدم: برای قیامت چه می‌کنی؟ چیزی گفت که به حال او غبطه خوردم. گفت: هر پانزده روز یک مرتبه ماشینی کرایه می‌کنم و بچه‌های یتیم را به پارک بازی می‌برم و برایشان بستنی می‌خرم و پس از تفریحی چند ساعته برمی‌گردیم، من این کار را به حساب قیامت گذاشته‌ام.

غفلت‌های ما

به نمازجماعت بسیار با شکوه و شلوغی در مشهد رفته بودم. با خود گفتم: الآن بهترین موقعیت برای تبلیغ است بی‌نیم چگونه از آن استفاده می‌کنند. نماز که تمام شد دیدم یک نفر از پشت بلندگو اعلام کرد: توجه! توجه! دیشب بعد از نماز یک لنگه کفش گمشده است هر کس ... تأسف خوردم بر غفلت‌های خودمان.

مراسم استقبال

در خدمت رئیس جمهور وقت حضرت آیت الله خامنه‌ای وارد یکی از کشورهای آفریقایی شدیم در مراسم استقبال، توپ شلیک شد. گفتم: صدای توپ برای چیست؟ گفتند: علامت احترام است، گفتم: چند تا؟ گفتند: هر کس به فراخور جایگاهش؛ برای رئیس جمهور ۲۱ گلوله توپ، برای نخست‌وزیر ۱۹ گلوله و... گفتم: برای من چند گلوله؟ دوستان گفتند: برای تو یک تیرکمان!!

تجلیل از اساتید

در یکی از شهرهای استان خراسان سخنرانی می‌کردم، پس از سخنرانی یکی از مستمعین گفت: آفرین چقدر بحث زیبا بود! گفتم: آفرین به اساتید و پیرمردهای حوزه که علوم خود را به ما آموخته و درس داده‌اند.

آزمایش خودخواهی

شب از نیمه گذشته بود که وارد حرم امام رضا علیه السلام شدم، یکی از خادمان حرم به من گفت: امشب کشیک من است می‌خواهی بعد از اینکه درب‌های حرم را بستند تو داخل حرم بمانی؟ گفتم: آرزو دارم. حرم خلوت شد کنار ضریح مطهر نشستم و شروع به دعا خواندن کردم، همین که مشغول راز و نیاز شدم به خود گفتم: آیا دوست داری درهای حرم باز شود و دیگران هم وارد شوند؟ گفتم: نه! در فکر فرو رفتم و گفتم: این هم نوعی خودخواهی است!

یادداشت برداری

زمان شاه به ملاقات یکی از علمای قم که در زندان بود رفتم، از پشت میله‌های زندان از ایشان تقاضا کردم مرا نصیحتی بفرمایند. ایشان هر چه فکر کرد چیزی به یادش نیامد، اصرار کردم فرمود: از همین ناتوانی من الهام بگیر و دانستنی‌های خود را یادداشت کن، از اینجا که رفت تعدادی دفتر تهیه کن و به صورت موضوعی مطالب خود را در دفترها یادداشت کن. من نیز چنین کردم. این موعظه در موفقیت من بسیار مؤثر بود.

حفظ آثار باستانی

در سفری که به رومانی داشتم صحنه عجیبی را دیدم، کلیسایی بسیار قدیمی که از آثار باستانی رومانی است داخل طرح تعریض خیابان قرار گرفته بود، به دلیل عظمت کلیسا تصمیم گرفتند کاری کنند که این ساختمان آسیب نبیند. لذا مهندسان در قسمت‌های مختلف ساختمان

چاه‌هایی حفر کرده و زیر ساختمان را به طور کلی تخلیه کرده و با قراردادن بلبرینگ‌های بزرگ بدون اینکه به ساختمان آسیبی برسد، کلّ ساختمان را چند صد متر به عقب‌تر برده بودند. و بدین گونه از آثار باستانی خود حفاظت می‌کردند.

دعای عید قربان

روز عید قربان یکی از دوستان زنگ زد که دعای عید قربان چیست؟
گفتم: دعای عید قربان این است که وقتی گوسفند قربانی می‌کنی، کبابی‌هایش را برای خودت کنار نگذاری!! گفت: دعای عید قربان را می‌خواستم. گفتم: همین است.

کارت عروسی نمونه

در محل کارم نشسته بودم که کارت دعوت عروسی بدستم رسید که روی آن نوشته شده بود:
آقای.... با دوشیزه فلانی ازدواج کردند بنا بود برای مراسم جشن، تالاری کرایه کنیم و جشن باشکوهی براه انداخته و شما با حضورتان مجلس ما را روشن فرمائید، امّا توافق کردیم پول تشریفات را به يك دختر و پسر فقیر هدیه کنیم تا آنها هم به سادگی وارد زندگی شوند. کارت را جهت اطلاع فرستادیم.

منیت در انتخاب

به نماینده‌ای خیلی علاقه داشتم و در نوبت اول به او رأی دادم، امّا دیگر به او رأی نمی‌دهم، چون پس از اینکه در نوبت دوم رأی نیاورد، با کمال بی‌حیایی گفت: انتخابات آزاد نبود! یعنی حاضر شد برای آبروی خودش، میلیون‌ها رأی را بی‌اعتبار کند!

همّت بلند

تلویزیون تماشا می‌کردم که خبرنگار از جوان بسیجی پرسید آرزوی شما چیست؟ گفت: آرزویم این است که پرچم اسلام در دنیا به اهتزاز در آید.
کفش و لباس او ممکن بود هزار تومان هم نیارزد، ولی همّتش چقدر بلند بود. کسانی هم هستند میلیون‌ها سرمایه دارند، امّا همّتشان کم است.

احترام به بچه‌ها

در ایام محرم منبر رفته بودم که گروهی از شخصیت‌های مملکتی وارد مجلس شدند. يك نفر آمد و چند نفر بچه‌ها را از جلو مجلس بلند کرد تا آنها بنشینند.

به محض اینکه این صحنه را دیدم گفتم: کسی حق ندارد بچه‌ها را بلند کند مگر اینکه خودشان به خاطر احترام بلند شوند!
مناسفانه در مجالس ما به بچه‌ها زیاد بی‌اعتنایی می‌شود.

مَحَك زدن خود

مرحوم شهید بهشتی يك روز به من گفتم: آیا درباره ریشه و انگیزه و نیت سخنرانی‌هایت فکر کرده‌ای و خود را محك زده‌ای؟
گفتم: چطور؟ فرمود: کجا کلاس داری؟ گفتم: کاشان. فرمود: در مسیر قم تا کاشان درباره انگیزه و نیت خود فکر کنید، خیلی می‌تواند کارگشا باشد که آیا این سخنرانی جهت توقعات مردم است یا موقعیت زمان، یا احتیاج مردم یا تحت تأثیر جو اجتماعی و یا...؟!

غروب آفتاب، مطالعه ممنوع

حدیثی را نزد دکتری چشم پزشکی خواندم که غروب آفتاب، مطالعه نکنید که برای چشم ضرر دارد. ایشان گفت: اتفاقاً از نظر طبّ نیز این مطلب ثابت شده است که در سیستم بینایی چشم دو نوع سلول داریم، سلول‌های مخروطی و سلول‌های استوانه‌ای که روز و شب شیفت عوض می‌کنند. سلول‌هایی که غروب آفتاب می‌آیند سلول‌های سُست و تنبل هستند، لذا مطالعه در آن زمان به بینایی چشم ضرر می‌زند.

هر چه خدا گفته عمل کردم

در سفری به همدان، خدمت عالم بزرگوار آقای حاج ملاعلی همدانی قدس سره رسیدم و از ایشان داستان عجیب و جالبی شنیدم که فرمود: روزی وارد صحن امام حسین علیه السلام شدم دیدم گوشه‌ای شلوغ است، جلو رفتم و سؤال کردم چه خبر است؟ بچه‌ای را نشان دادند و گفتند: از بالای مناره صحن به پائین پرت شده است، پدر این طفل که حمّال است در وسط زمین و آسمان متوجّه شده و خطاب به بچه کرده که بایست، همانجا مانده و آنگاه او را سالم پائین آورده‌اند!
با تعجب از پیرمرد حمّال سؤال کردم چه چیز باعث شده شما به این مقام بررسی؟
گفت: این کار مهمی نیست، من از اوّل بلوغ سعی کرده‌ام هر چه خدا فرموده عمل کنم، امروز من هم يك چیز از او خواستم، خداوند عزیز و قادر قبول کردند.

خواندن حدیث با خوردن کاهو و شیره

در زمان طاغوت، برادرم در پادگانی خارج از شهر در حال خدمت سربازی بود. روزی به دیدن او رفتم و به وی پیشنهاد کردم که داخل پادگان شده، برای سربازها حدیث بخوانم: گفت: اجازه نمی‌دهند، گفتم: سربازان همشهری و کاشانی را جمع کن تا به عنوان دیدار با آنان، حدیث بخوانم. گفت: اگر مسئولان و مأموران بفهمند، آنها را اذیت خواهند کرد. شما به این که من یا آنها را آزار دهند، راضی نشوید.

اما من بر این کار که وظیفه تبلیغی خود می‌دانستم، اصرار می‌کردم. بالاخره طرحی به فکرم رسید، به شهر برگشتم و مقدار زیادی کاهو و شیره و سکنجین آماده کردم و دوباره به پادگان برگشتم و گفتم: شما جمع شوید به عنوان خوردن کاهو، من هم حدیث می‌خوانم. برادرم گفت: باز اگر بفهمند که شما حدیث می‌خوانید، مشکل ایجاد خواهند کرد. گفتم: گروه، گروه با فاصله چند متری، پشت به یکدیگر بنشینید. خلاصه در آن محیط ترس و خفقان با این نقشه و طرح، توانستم چند آیه قرآن و حدیث برای آنان بخوانم.

گول ظاهر را نخوریم

در سفری که برای مأموریت به یکی از کشورهای اروپایی رفته بودم، در فرودگاه يك ایرانی که با دیدن آنجا خود را باخته بود گفت: آقای قرائتی دیدی چقدر این کشور تمیز و مرتب است؟! گفتم: اتفاقاً این چنین نیست که به ظاهر می‌بینی! تعجب کرد، گفتم: تعجبی ندارد، در این کشور نزدیک به ۶۵ میلیون سگ نزدیک به جمعیت کل کشورشان، در خانه و محله و اتاق زندگی آنان وجود دارد، حال شما ادرار و مدفوع سگ را با زباله‌های خیابان‌های ایران، به آزمایشگاه بدهید. ببینید کدام يك برای زندگی و سلامتی انسان خطرناک‌تر است! آن شخص جوابی نداشت که به من بدهد و ساکت و آرام شد.

فرودگاه چین

در زمان جنگ تحمیلی، سفری به چین داشتم. هنگام برگشتن در فرودگاه، عده‌ای از تاجران نشسته بودند. تا من وارد سالن انتظار شدم و مرا شناختند؛ صلواتی ختم کردند که من از نحوه آن فهمیدم این نوعی انتقاد و اعتراض است. بعد یکی از آنان کنار من نشست و گفت: آقای قرائتی! ممکن است ما ساک شما را ببینیم. من متوجه شدم که آنها فکر می‌کنند ما هم تجارت می‌کنیم. ساک را به او دادم و او هم در مقابل همه ساک را باز کرد، دیدند يك مقداری کتاب و یادداشت و لباس است. تعجب کردند و باز يك صلواتی ختم کردند که فهمیدم این صلوات از روی علاقه، صمیمیت و محبت است!

دقت مردم

خانمی از بینندگان برنامه «درسهای از قرآن» همراه با نامه‌ای يك سوزن و مقدار نخ فرستاده بود و در نامه نوشته بود: چند وقت است شما شب‌های جمعه صحبت می‌کنید و زیر بغل شما پاره است، چطور آن را نمی‌دوزید و حواس بیننده‌ها را پرت می‌کنید؟ گویا ایشان نمی‌دانست که نوع دوخت لباس روحانیت چنین است.

کار برای غیر خدا

در حالی که سوار هواپیما می‌شدم، از طرف خدمه هواپیما اعلام شد که همه مسافران باید پیاده شوند؛ سپس تمام بارهای هواپیما را هم پیاده کردند. علت را پرسیدم، گفتند: يك موش داخل هواپیما شده و باید آن را خارج کنیم. گفتم: این همه معطلی برای يك موش؟! گفتند: بله، ممکن است یکی از سیم‌های نازک هواپیما را قطع کند و خلبان نتواند با برج مراقبت تماس داشته باشد و در اثر آن هواپیما سقوط کند. من به فکر افتادم که اگر موشی بتواند هواپیما را ساقط کند، اگر موش شرك، ریا، عجب، غرور، خودپسندی، حب جاه، مقام، شهوت و دنیاپرستی، وارد روح انسان شود و رشته اتصال انسان را با خدا و حقیقت و معنویت قطع کند، انسان نیز سقوط خواهد کرد.

تبلیغ چهره به چهره

جوانی کم سن و سال بودم، اما به مطالعه احادیث علاقه داشتم. گاهی که پدرم می‌گفت مثلا برو پنیر بخر، به مغازه بقالی نزدیک خانه می‌رفتم و به او می‌گفتم: می‌خواهی برای شما يك حدیث بخوانم؟ او می‌گفت: بخوان و من حدیثی را می‌خواندم. روزی مرد بقال به من گفت: آنقدر که تو برای من حدیث گفتی، پای منبرها نشنیده‌ام!

کدام بهتر است؟

روزی از پدرم پرسیدم: خانه ما بهتر است یا خانه فلانی؟ پدرم گفت: هر خانه‌ای که در آن بیشتر عبادت شود.

وکالت مجلس

در انتخابات مجلس شورای اسلامی بعضی از دوستان به من اصرار می‌کردند که نامزد نمایندگی مجلس بشوم، از پدرم کسب تکلیف کردم ایشان گفت: من راضی نیستم گفتم: چرا؟ گفت: اگر وکیل مجلس شوی مدیون پنجاه میلیون نفر می‌شوی، مدیون شدن آسان است، اما از زیر دین آزاد شدن کار اولیای خداست و تو از اولیا نیستی، چون من تو را خوب می‌شناسم.

آشپزی نمونه

روزی خانواده‌ام منزل نبود، تصمیم گرفتم خودم غذا بپزم و پلوئی آماده کنم. پس از ساعتی دیدم در یک قابلمه سه نوع غذا پخته‌ام، زیرش سوخته، وسطش نپخته و رویش آش. گفتم: زنده باد این آشپز!!

لقمه حرام

رفتاری از یک معمار دیدم که مرید او شدم. ایشان را برای قیمت‌گذاری خانه شهیدی بردند، شخصی به او گفت: اینها خانواده شهید هستند کمی چرب‌تر قیمت کن. گفت: شما می‌خواهی بچه‌های شهید لقمه حرام بخورند؟ من هرگز اینکار را نمی‌کنم.

انتخاب همکار

تصمیم گرفته بودم یکی از برادران روحانی را برای همکاری در کار نهضت سوادآموزی دعوت کنم. روزی نشستیم تا با او گفتگوهای مقدماتی را مطرح کنم. همین‌طور که نشسته بود کمی گچ به لباس او ریخت، دیدم مدت زیادی مشغول فوت کردن لباسش شد، از تصمیم خود منصرف شدم و پیش خود گفتم: کسی که در مقابل ذره‌ای گچ اینقدر حساسیت نشان می‌دهد، چطور می‌خواهد به این همه کلاس سرکشی کند و خودش را به آب و آتش بزند.

آزادی سیاهان

در سفری که به بعضی از کشورهای آفریقایی داشتم و برای مردم سخنرانی می‌کردم، مترجم هر چند جمله را که ترجمه می‌کرد آفریقایی‌ها از خوشحالی به رقص می‌آمدند. به یاد دارم یکی از حرف‌هایی که زدم این بود که ما در تهران یکی از میادین و خیابان‌ها را به نام آفریقا نام گذاری کرده‌ایم و حرف دیگر این بود که گفتم: در تسخیر لانه جاسوسی، امام خمینی فرمان داد گروگان‌های سیاه را آزاد کنند، زیرا گرچه اینها نیز جاسوس و خائن هستند، اما چون در طول تاریخ به نژاد سیاه ظلم شده ما اینها را آزاد می‌کنیم.

زهد و بخل

به مهمانی دعوت شده بودم، صاحبخانه نان و پنیر آورد و گفت: ما در مراسم عروسی خودمان هم با نان و ماست پذیرایی کردیم. گفتم: وقتی نوزاد به دنیا می‌آید اسلام می‌گوید گوسفندی عقیقه کن، حالا که بزرگ شده، باهنر شده، باسواد شده و ازدواج کرده باید با برکت‌تر باشد. علاوه بر اینکه زهد یعنی خودت نخور، نه اینکه به دیگران نده.

رهبر بیل بدست

در زمان طاغوت جوانی عکسی را پیش من آورد که نشان می‌داد رئیس جمهور یکی از کشورهای کمونیستی در حال کار کردن و بیل زدن است و این کار را ملاک ارزش آن شخص می‌دانست. به او گفتم: چرا اینقدر در غفلتی و خود را بی ارزش می‌دانی؟! تو رهبری همچون علی‌علیه السلام داری که سالها کار کرد و بیل زد و محصول کارش را وقف محرومان کرد.

بی‌پیر مرو تو در خرابات

در سفری چند جوان را دیدم که کار تحقیقی روی قرآن انجام می‌دهند. گفتم: در علوم قرآنی تخصص و سواد شما چقدر است؟ گفتند: مایه عربی آنچنانی نداریم، اما در رشته خود دانشجویان خوش‌فکری هستیم. گفتم: عزیزان من! بی‌پیر مرو تو در خرابات. کباب‌پزی هم تخصص می‌خواهد وگرنه گوشت‌ها روی آتش می‌ریزد! آنگاه از آنها پرسیدم: «و لا یُسرف فی القتل» (اسراء، ۳۳) یعنی چه؟ گفتند: یعنی در کشتن اسراف نباید کرد. گفتم: پس یکی دو نفر را می‌شود کشت؟ متحیر شدند و گفتند: پس معنای آیه چیست؟ گفتم: چون در زمان جاهلیت وقتی دو قبیله با هم می‌جنگیدند به انتقام يك کشته دهها نفر را می‌کشتند، این آیه می‌گوید: يك نفر در مقابل يك نفر نه بیشتر.

توجه به منبع خیر

در یکی از شهرها مشغول سخنرانی بودم، پیرمردها و علمای ریش سفید شهر هم حضور داشتند. در حین سخنرانی جوانی بلند شد و گفت: آقای قرائتی شما خوب سخنرانی می‌کنی، اما این علمای شهر ما چنین و چنانند. حیران بودم که چه جوابی به او بدهم. خودم را سرگرم تخته پاك کردن نموده از خدا خواستم تا پاسخی به ذهنم بیندازد، آنگاه رو کردم به جمعیت و گفتم: حرف شما مثل این است که کسی وارد این سالن شود و ببیند لامپی نورافشانی می‌کند بگوید: زنده باد لامپ! غافل از آنکه روشن بودن لامپ به خاطر وصل بودن به کارخانه و نیروگاه برق است.

اگر من حدیثی خواندم و شما لذت بردید، نزد همین علما و ریش سفیدها درس خوانده‌ام. اگر اینها استادی نمی‌کردند من الآن نمی‌توانستم چنین حرف بزنم.

محاسبات غلط

رئیس یکی از هیئت‌های عزاداری نزد من آمد و گفت: برای امسال واعظی خوش صدا می‌خواهیم. گفتم سواد؟ گفت: سواد مهم نیست، ما می‌خواهیم مجلس شلوغ بشود و کاری به سواد نداریم. ما حساب کرده‌ایم اگر آبگوشت بدهیم، ۲۰۰ نفر می‌آید، با برنج ۴۰۰ نفر، اما اگر يك آقای خوش صدا بیاید ۷۰۰ نفر جمع می‌شوند!

کراوات نشانه هیچ

ماه رمضان سال ۷۰ برای تبلیغ به چند کشور اروپایی سفر کردم. در کشور اتریش مقاله‌ای را به من نشان دادند که درباره کراوات بود. در این مقاله آمده بود که بی‌خاصیت‌ترین و بی‌معناترین لباس، کراوات است، چون نشان دهنده هیچ چیز نیست، نه نشان‌دهنده تحصیلات است، نه شغل، نه گرم می‌کند و نه سرد. جالب این که اروپا در حال برگشت است، اما بعضی در ایران آرزو می‌کنند که ولو نیم ساعت هم شده برای حضور در يك جشن، کراوات بزنند.

کلاس روی خاک

در هندوستان ملاقاتی داشتیم با وزیر آموزش و پرورش. ایشان می‌گفت: ما در هند هفتاد هزار مدرسه داریم که نیمکت و حصیر ندارد. یعنی بچه‌های هندی روی خاک می‌نشینند و درس می‌خوانند و دکتر به دنیا صادر می‌کنند. قدر امکانات خود را بدانیم و درست درس بخوانیم.

درخت مقدس

در موزه جنگ کره شمالی درختی نیم سوخته را دیدم. پرسیدم: این درخت چیست؟ گفتند: این درخت مقدس است، زیرا در زمان جنگ يك ماشین سرباز زیر این درخت بوده‌اند، وقتی که هواپیماهای دشمن، منطقه را بمباران می‌کنند، یکی از بمب‌ها روی این درخت می‌افتد و این درخت خودش می‌سوزد، اما سربازان کنارش سالم می‌مانند.

عجیب است، در کشوری بی‌دین، درخت بی‌جانی که خود سوخته و آتش گرفته ولی چند سرباز را محافظت کرده مقدس می‌دانند، اما وقتی ما امام حسین‌قدس سره را که برای حیات انسان و انسانیت سوخت، تقدیس می‌کنیم، برای بعضی جای سؤال و اعتراض است!

گلایه از خودی‌ها

شخصی به من گفت: آقای قرائتی! به این خانم‌هایی که فکل‌هایشان را بیرون گذاشته‌اند تذکری بدهید. گفتم: گوش نمی‌کنند، همانطور که به شما می‌گویم موقع نماز بازار را تعطیل کن گوش نمی‌دهی.

چقدر ما به هیئت‌های عزاداری گفتیم: طوری عزاداری کنید که نماز صبح قضا نشود، اما گوش ندادند. چقدر گفتیم که خواننده‌هایی که سابقه بد دارند و یا با غنا می‌خوانند دعوت نکنید، اما گوش شنوا. آری، همه با هم گوش نمی‌دهیم.

جلسات فامیلی

در زمان طاغوت روزی شهید بهشتی به من زنگ زد که با شما کار دارم. از قم به تهران آمده خدمت ایشان رسیدم. به من فرمود: ما هر جا جلسه‌ای تشکیل می‌دهیم ساواک تعطیل می‌کند، طرحی داریم که می‌خواهیم توسط شما پیاده کنیم و آن اینکه ما از هر فامیل فردی زبده را انتخاب می‌کنیم تا شما برای این افراد يك دوره اصول‌عقاید بگوئید و آنها بنویسند، آنگاه این زبده‌ها شب جمعه و یا روز جمعه با افراد فامیل به عنوان دید و بازدید جلسه می‌گذارند و درس‌ها را منتقل می‌کنند. من نیز پذیرفتم و همین کار را کردم.

ارزش معلّمی

مرحوم شهید مطهری به من فرمود: من خیلی خوشحالم که تو در تدریس و معلّمی فردی موفق هستی و نگرانم که مسئولیت اجرایی به تو بدهند و از فیض معلّمی محروم شوی.

مانع خیر

در حدیث می‌خوانیم که با اعمال خود مانع خیر رسانی به دیگران نشوید. من برای چند جوان از يك صندوق قرض الحسنه وام گرفتم، متأسفانه به استثنای سه نفر بقیه قسطها را نپرداختند تا اینکه يك روز از صندوق زنگ زدند که آقای قرائتی خواهش می‌کنیم دیگر کسی را برای وام معرفی نکنید.

آدم تا آدم

در اتریش با گروهی از شیعیان مواجه شدم، رهبر آنها آقای محمد لنسل بود که ابتدا مسیحی و سپس متمایل به مارکسیست و در میانه راه با مطالعه اسلام و انقلاب اسلامی ایران، شیعه شده بود و به ایران آمده، دست امام را بوسیده و راهی جبهه‌های نبرد شد. اما از طرفی با آغاز جنگ افرادی بودند که اسباب و اثاثیه‌شان را جمع کرده به تهران و شهرهای دیگر یا حتی به خارج رفتند و به نوعی فرار کردند.

ببینید تفاوت آدم را تا آدم.

دعای کمیل

با اتوبوس از شیراز به اصفهان می‌آمدم، چند نفر از جوانان حزب‌اللهی هم در اتوبوس بودند. یکی از آنها گفت: آقای قرائتی! شب جمعه است دعای کمیل بخوان تا ما هم بخوانیم. گفتم: من حفظ نیستم. جوان دیگر آمد و گفت: من حفظ هستم اجازه گرفت و شروع کرد به خواندن کمیل، من در حالی که عرق خجالت بر پیشانیم نشسته بود همراه او می‌خواندم و پیش خود گفتم: اینها همان بچه‌هایی هستند که قبل از انقلاب شعرهای عشقی و ترانه‌های آنچنانی حفظ بودند، اما الآن دعای کمیل را حفظ هستند.

زهد اسلامی یا بخل

به شهری برای سخنرانی دعوت شده بودم، پس از سخنرانی سفره‌ای پهن کردند و نان و هندوانه آوردند. یکی از آنها گفت: آقای قرائتی! ما می‌خواهیم با غذای کم و ساده، زهد اسلامی را پیاده کنیم! گفتم: این زهد اسلامی نیست، بلکه بخل است. زهد یعنی خودت نخور، نه اینکه به مهمانت نده. انسان باید میانه‌رو باشد.

تأثیر تبلیغ

زمان طاغوت برای جوانان و نوجوانان جلسه داشتم، شخصی به من گفت: زیاد خودت را خسته نکن اینها تا ۱۸ سالگی به حرفه‌ایت گوش می‌کنند بعد یا به سربازی می‌روند یا دانشگاه و در آن محیط‌های بزرگ غرق مسائل انحرافی و شهوانی می‌شوند.

به او گفتم: فایده حرفه‌ای من این است که وقتی انسان فهمید حلال و حرام چیست؟ راه خدا و راه شیطان کدام است؟ بر فرض به انحراف کشیده شود، اما باز می‌گردد.

حصر فکری و انحراف

در زندان به ملاقات گروهی از منافقین رفته بودم، وقتی به قسمت خواهران سر زدم و علّت زندانی شدنشان را پرسیدم گفتند: اصرار در طرفداری از منافقین. گفتم: مرا می‌شناسید گفتند: نه، گفتم: مگر تلویزیون نگاه نمی‌کنید گفتند: دستور داریم تلویزیون نگاه نکنیم!!

تأثیر مثال

شخصی به من گفت: آقای قرائتی! در تلویزیون مثالی زدی که مرا حسابی تکان داد! مثل این بود که گفتم: اگر يك نوار ده تومانی داشته باشی حاضر نیستی صدای گربه روی آن ضبط کنی، ولی حضری روی نوار مغزت هر چرت و پرتی را ضبط کنی! چرا شنیدن دروغ و تهمت و غیبت و ... برایت بی‌اهمیت است؟!

خدای قطار یا خدای ماشین

با قطار عازم سفری بودم، یکی از مسافران گفت: قطار خیلی بهتر از ماشین است. گفتم: چطور؟ گفت: وقتی با ماشین مسافرت می‌کنیم نمی‌دانیم کی می‌رسیم و به سلامت خواهیم رسید یا نه؟ اما با قطار معلوم است چه ساعتی به مقصد می‌رسیم احتمال خطر هم نیست و «انشاء الله» گفتن هم لازم ندارد! گفتم: راستی انسان عجب موجود مغروری است! باید چند قطار از ریل خارج شود و چند هواپیما سقوط کند تا بداند خدای ماشین با خدای قطار و خدای هواپیما فرقی ندارد، انسان در هر حال فقیر و محتاج خداست.

حسابرسی قیامت

سالروز تاسیس نهضت سواد آموزی به اتفاق همکاران خدمت حضرت امام خمینی‌قدس سره رسیدیم. باید گزارشی از کار نهضت ارائه می‌دادم، من که سالها در تلویزیون مثل بلبلی حرف می‌زدم در محضر امام دستپاچه شده تمام حرفها را به صورت ناقص گفتم و بعد از اتمام جلسه پیش خود گفتم: راستی قیامت چه خبر است؟ چگونه می‌خواهیم در محضر خداوند و پیامبر حساب پس بدهیم؟

سمینار دبیران تعلیمات دینی

در زمان طاغوت شهید بهشتی به من تلفن کرد که بیا تهران با تو کاری دارم. به تهران آمدم فرمودند: سمیناری است با شرکت دبیران تعلیمات دینی، می‌خواهم شما چند جلسه درس

برایشان داشته باشی. ظاهراً آموزش ضمن خدمت بود، وارد سالن که شدم جمعیتی از زنان بی‌حجاب مرا متعجب کرد! نه روسری، نه چادر. خیلی برایم عجیب بود، معلّم تعلیمات دینی و این شکل!! از سالن برگشتم.

مسئول سمینار گفت: آقای قرائتی کجای کاری؟ آیا می‌دانی در میان دبیران تعلیمات دینی چه تعداد یهودی و یا بهایی وجود دارد؟ تازه اینها دبیران مسلمان هستند. من گفتم: آخر به بی‌حجاب چطوری دین را بگویم، لااقل يك روسری سر کنند.

منطق مسئول سمینار این بود که اگر قرار است هم بی‌سواد باشند هم بی‌حجاب، لااقل فقط بی‌حجاب باشند!

در حدیث می‌خوانیم: عاقل آن کسی نیست که خیر و شر را بشناسد، عاقل کسی است که بین دو شرّ، کم ضررتر و بین دو خیر، پر سودتر را انتخاب کند.

کف‌زدن یا صلوات

در اجتماعی سخنرانی می‌کردم، پس از سخنرانی عده‌ای کف زدند و عده‌ای صلوات فرستادند. گفتم: اگر به جای کف زدن صلوات بفرستید، ضمن تشویق من، چیزی هم برای قیامت خود ذخیره کرده‌اید.

ورزش باستانی

به مناسبتی در برنامه ورزشکاران باستانی شرکت کردم. دقت کردم دیدم تمام آداب آنها ریشه قرآن و حدیثی دارد. مثلاً با نام خدا وارد گود می‌شوند، در حال ورزش ذکر خدا و ائمه را بر لب دارند، برای بزرگترها حریم نگه می‌دارند، به سادات احترام می‌گذارند، مردانگی را اصل می‌دانند و ورزش را برای دستگیری از مظلوم و کوبیدن ظالم می‌آموزند.

تقلید از دشمنان حرام است

جوانی به من گفت: آقا می‌خواهم هیپی شوم، آیا حرام است؟ گفتم: نه، حلال است گفت: خیلی متشکرم. وقتی خداحافظی کرد به او گفتم: اما تقلید از غرب حرام است، اگر خودت تصمیم بگیری و زلفت را هر طور دوست داری اصلاح کنی حلال است، اما اگر نگاهت به کفار و خارجی‌هاست، این خودباختگی و ذلت حرام است.

طواف برای بینندگان

در حال طواف به یکی از وعظا یزد رسیدم. گفت: می‌دانی به قصد چه کسانی طواف می‌کنم؟ به قصد کسانی که در طول تبلیغ پای روضه‌هایم بوده‌اند. من هم از ایشان آموختم و از آن به بعد برای کسانی که پای تلویزیون برنامه «درس‌هایی از قرآن» را تماشا کرده‌اند طواف کرده‌ام.

از کدام منظر؟

یکی از دوستان طلبه به من می‌گفت: آقای قرائتی! من مثل يك لامپ هستم و تو مثل خورشید! گفتم: چگونه؟ گفت: من در مسجد برای صد نفر صحبت می‌کنم و شما در تلویزیون برای چند میلیون. گفتم: این از يك منظر اما منظر دیگر قیامت است، اگر هر دو خراب کرده باشیم، شما به خاطر در اختیار داشتن صد دل مؤاخذه می‌شوید و من به خاطر چند میلیون دل! از من سؤال می‌شود این همه دل را خداوند به تو داد، چرا تو يك دل به خدا ندادی؟!

دوستی به خاطر خدا

به حدیثی برخوردیم خیلی شیرین و زیبا؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از کوچه‌ای عبور می‌کرد که کودکی به حضرت سلام کرد. پیامبر پاسخ سلام او را داد و از او پرسید: آیا مرا دوست داری؟ كودك گفت: البتّه که دوست دارم، شما رسول خدا هستی! پیامبر فرمود: مرا بیشتر دوست داری یا خدا را؟ كودك گفت: شما را هم به خاطر خدا دوست دارم.

تصمیم به هنگام خشم

شخصی نزد من آمده بود تا همه اموالش را وقف کند. گفتم: انگیزه‌ات چیست؟ گفت: این همسر کذابی، این بچه کذابی، اصلاً از زندگی سیر شده‌ام. من دیدم خیلی عصبانی است، گفتم: تو غیظ کردی و از بغض اینکه چیزی به خانواده‌ات نرسد می‌خواهی اموالت را وقف کنی. این وقف قبول نیست برو کمی فکر کن.

نگاه امام زمان

در حرم امام رضا علیه السلام بودم که شخصی گفت: آقای قرائتی چند سال است طلبه هستی؟ گفتم: حدود بیست سال. قدری به من نگاه کرد و گفت: امیرالمومنین علیه السلام هر وقت مالك اشتر را می‌دید لذت می‌برد، تو که لباس سربازی امام زمان علیه السلام را پوشیده‌ای، آیا وقتی امام به تو نگاه می‌کند لذت می‌برد؟ گفتم: معلوم نیست!

گفت: روی این حرف فکر کن. بسیار دَمَق شدم.

درس اخلاق گفتنی نیست

یکی از نهادها مرا برای درس اخلاق دعوت کردند، پس از عبور از چند اتاق وارد سالنی شدیم، درها را بستند و گفتند اینها مسئولین اداره هستند. گفتم: مگر ما می‌خواهیم هرئین تقسیم کنیم، ما که حرف محرمانه‌ای نداریم، می‌خواهیم قرآن و حدیث بگوئیم، بگذارید همه بیایند و در جلسه شرکت کنند. گفتند: آخر آنها در شأن این جمع نیستند. گفتم: مرحوم علامه طباطبائی می‌فرمود: درس اخلاق گفتنی نیست، عملی است و همین کار شما ضد اخلاق است.

سوادآموزی خانه به خانه

در کنگره جهانی حضرت امام رضا علیه السلام یکی از مدرّسین حوزه علمیه قم گفت: آفای قرائتی! ضمن مطالعه به حدیثی برخورد کردم و چندبار تلفن زدم شما نبودید، حدیث این بود که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: همسایه‌ای که سواد دارد باید معلّم شود و همسایه‌ای که سواد ندارد، شاگرد. وگرنه هر دو را تنبیه می‌کنم. «والّا عاقبتُهما» آری، نشر دانش و سوادآموزی خانه به خانه از ابتکارات رسول‌الله است.

لسان قوم

من بارها گفته‌ام که مبلغ باید به لسان قوم و زبان مردم سخن بگوید. شهید مطهری می‌فرمود: يك خارجی آمده بود ایران و در بازگشت از او پرسیدند در ایران چه خبر؟ گفته بود مردم ایران وقتی به هم می‌رسند می‌گویند: آیا بینی شما کلفت است؟ این خارجی چون لسان قوم را نمی‌داند، دماغ شما چاق است را بینی شما کلفت است معنا می‌کند، غافل از آنکه نه دماغ به معنای بینی و نه چاقی به معنای کلفتی است. دماغ به معنای مغز و چاق به معنای آمادگی و سلامت است. مثلاً قلیون را چاق کن یا فلانی کارچاق کن است، یعنی آنها را آماده می‌کند.

بحث یادم رفت!

دوستی می‌گفت: برای سخنرانی عازم شهری بودم و بحثی را آماده کرده بودم؛ همین که سخنرانی را شروع کردم، بحث یادم رفت و هرکاری کردم یادم نیامد. همین نکته را موضوع بحث خود قرار دادم که اگر لطف خدا نباشد، ما هیچ هستیم.

حُر دیر آمد، قبرش دورتر است

روزهای پایان حکومت طاغوت و ایام پیروزی انقلاب بود که عده‌ای وابسته به تشکیلات خاصی نزد من آمدند و گفتند: آقای قرائتی! انقلابی‌ها ما را می‌کوبند در حالی که ما اعلام همبستگی کرده‌ایم.

به آنها گفتم: شما دیر آمدید، حتی بعد از اقلیت‌ها اعلام همبستگی کردید، حُر باید صبح زود می‌آمد دو ساعت دیر آمد، قبرش دو فرسخ از بقیه شهیدان دورتر است.

رابطه یا قهر

شخصی می‌گفت: برادری دارم که نماز نمی‌خواند، خواهر زنی دارم که تارك الصلوة است، آیا با آنان رفت و آمد داشته باشم؟ رابطه فامیلی را چه کنم؟ گفتم: این مربوط به اثر است، گاهی ممکن است با رفت و آمد و محبت انسانی را عوض کرد و گاهی بر عکس. اگر نجات می‌دهی برو و اگر غرق می‌شوی نرو.

مهم‌ترین دعای شما چیست؟

در سنین جوانی خدمت آخوند ملاعلی همدانی رسیدم و از ایشان سؤال کردم: اگر شما بدانید دعای مستجابی دارید چه چیز از خدا می‌خواهید؟ فرمود: اینکه خداوند من را بیمارزد. خیلی تعجب کردم و تصور کردم که این عارف و عالم بزرگ چه خواهش و دعای ساده‌ای دارد و حال آنکه در ذهن خودم دعا‌های بزرگ بزرگی می‌پروراندم، ولی الآن که بیش از ۵۰ سال سن دارم با آن همه مسئولیت و مطالعه و کتاب و رادیو و تلویزیون و... به این نتیجه رسیده‌ام که خواسته آن بزرگوار، یعنی عاقبت به خیری، بزرگ‌ترین خواسته من نیز هست.

«و الحمد لله رب العالمین»

خاطرات (۲)

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

با لطف و اراده خداوند متعال، انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی قدس سره در سال ۱۳۵۷ پیروز شد. در همان روزها آیه الله شهید مطهری با تلاش و پیگیری، مرا به رادیو تلویزیون فرستاد و بحمدالله تا این تاریخ، بیش از بیست سال است که بدون وقفه و هر هفته با مردم عزیز گفتگو داشته‌ام.

در این دوران، قدیمی‌ترین دوستی که مرا یاری کرد، دانشمند عزیز جناب حجة الاسلام والمسلمین حاج سید جواد بهشتی بود که در اکثر برنامه‌ها مشاور و همکارم بود.

ایشان در تابستان ۷۷ نوارهای مرا در اختیار آقای حسین رعیت‌پور و آقا زاده خودشان آقای مصطفی بهشتی و دو نفر از صبیبه‌های بنده (زهرا و زینب) قرار داد تا خاطرات، طنزها و تمثیلاتی را که در لابلای برنامه‌ها، از خودم یا دیگران بوده، استخراج نمایند.

این عزیزان کار خود را انجام دادند و جناب آقای بهشتی نوشته‌ها را بازنویسی و پس از تلفیق با برخی خاطراتی که حجة الاسلام والمسلمین محمد موحّدی نژاد جمع‌آوری نموده بودند، جهت چاپ در اختیار «مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن» قرار دادند و در دو جلد تنظیم گردید که جلد اول آن خاطرات شخصی بنده است و جلد دوم خاطراتی از دیگران است که بیان نموده‌ام.

این خاطرات، کوتاه، شیرین و آموزنده است، و امیدوارم جرقه‌هایی که در آنها است، هر کدام کلید يك جریان فکری و تربیتی شود.

والسلام

محسن قرائتی

نماز اول وقت

سال ۵۸ در خدمت شهید بهشتی بودیم، عده‌ای از مهمانان خارجی هم حضور داشتند و ایشان گرم صحبت بودند. تا صدای اذان بلند شد، شهید بهشتی از حضار معذرت‌خواهی کرد و گوشه‌ای سجاده‌اش را انداخت و مشغول نماز شد.

شکنجه به خاطر نماز

یکی از آزاده‌ها می‌گفت: روزی پس از اذان ظهر افسر اردوگاه همه را به محوطه‌ی باز اردوگاه فراخواند و تا نزدیک غروب همه را نگهداشت. چون وقت نماز می‌گذشت یکی از برادرها گفت: الله

اکبر. او را بردند و کتک زدند. برادری دیگر گفت: الله اکبر. او را هم زدند، همین طور تعدادی از برادرها به خاطر نماز شکنجه شدند. بالاخره دوستان تصمیم گرفتند به صورت نشست و آهسته و به طوری که افسران عراقی متوجه نشوند، نماز ظهر و عصر را بخوانند.

شیوه جذب

از یکی از مجتهدین نجف که هزاران طلبه نزد او درس خوانده‌اند پرسیدم: شما چگونه مجتهد شدید؟ گفت: در محله ما آقای بود که شب‌ها برای دو سه نفر طلبه، درس شبانه داشت. من هم روزها کار می‌کردم و شبها نزد ایشان می‌رفتم. این عالم بزرگوار ابتدا برای ما يك قصه می‌گفت و سپس درس را شروع می‌کرد. اینگونه ما عاشق حوزه و درس دینی شدیم.

سرمایه‌دار طمعکار

یکی از ثروتمندان برای عالمی پولی آورده بود تا در راه فقرا خرج کند، ولی هنگام خداحافظی گفت: قطعه زمینی دارم در فلان جا که سندش مشکلی پیدا کرده و اگر شما... عالم گفت: شما ده میلیون دادی تا صد میلیون بگیری، پولت را بگیر و برو.

مرگ در کنار اسکناس

مناسبتی بود و چند روز تعطیلی. یکی از سرمایه‌داران تهران به دور از چشم دوستان و بدون اطلاع خانواده، به حجره‌اش آمده بود تا سرمایه‌اش را حساب کند. پس از آن که در قسمت عقبی حجره اسناد را بررسی کرد، خواست بیرون بیاید که دید کلید را داخل حجره جا گذاشته و در را به روی خود بسته است. هر چه فریاد زد چون بازار تعطیل بود، صدایش به جایی نرسید، آنقدر فریاد زد که از حال رفت. چون کسی از محل او خبر نداشت پس از چند روز او را در حالی پیدا کردند در کنار میلیون‌ها تومان پول، جان سپرده بود.

شبی هزار رکعت نماز

یکی از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام این است که شبی هزار رکعت نماز می‌خواند. افراد زیادی می‌گویند: مگر می‌شود در يك شب هزار رکعت نماز خواند؟! علامه امینی قدس سره صاحب کتاب شریف «الغدیر»، ماه رمضان به مشهد مشرف شد و هر شب هزار رکعت نماز در حرم مطهر خواند تا امکان این امر را اثبات کند.

جوانی امام

به مرحوم آیت‌الله العظمی بهاء‌الدینی گفتم که ما هر چه شنیده‌ایم از میانسالی امام شنیده‌ایم، شما که در جوانی با امام دوست بوده‌اید آیا خاطره‌ای از جوانی امام به یاد دارید؟ ایشان فرمود: خاطرات بسیاری به یاد دارم از جمله این که در زمان رضا شاه، در مدرسه فیضیه نشسته بودیم که یکی از ماموران شاه وارد مدرسه شد و شروع کرد به فحاشی و قُلدری. من شاهد بودم حضرت امام که بیست و چند سال بیشتر نداشت، جلو آمد و چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از گوشش پرید.

عشق به استاد

شهید مطهری قدس سره می‌فرمود: من دوست دارم هوای شیراز را تنفس کنم. گفتند: چرا؟ فرمود: چون ملاصدرا در این شهر نفس کشیده است.

پول شهرت

شیخ انصاری قدس سره در زمان گمنامی که به سلمانی می‌رفت و يك قران می‌داد. بعد هم که مشهور شد به همان سلمانی می‌رفت و يك قران می‌داد. آرایشگر گفت: زمانی که ناشناخته بودید يك قران می‌دادید، حالا هم يك قران؟ شیخ گفت: نامم مشهور شده، مساحت سرم که زیاد نشده است!

خَشیت الهی

به ملاقات یکی از مجروحان جنگی رفتم که ترکشی به دستش اصابت کرده بود و می‌خواستند دستش را قطع کنند. از من پرسید: وقتی دست راستم قطع شد، باز به خاطر گناهانی که با دست چپم انجام داده‌ام کیفر خواهم شد و دست چپم علیه من در قیامت شهادت خواهد داد و یا اینکه خداوند مرا خواهد بخشید؟ با خود گفتم: به راستی خداوند چه اولیائی دارد!

خدمت در پشت جبهه

در دوران هشت سال دفاع مقدّس روزی به منزل مرحوم کوثری، از منبری‌های قدیمی و مرثیه‌خوان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام، رفتم تا از پدرش عیادت کنم. پیرمرد به صورت مشتکی استخوان در گوشه‌ای افتاده بود، ولی می‌گفت:

من فکر کردم که باید کاری برای انقلاب بکنم و سهمی در جنگ داشته باشم. لذا شب‌ها که خوابم نمی‌برد، شبی چند ساعت رادیو عراق را خوب گوش می‌دهم و وقتی مصاحبه اسرای ایرانی را پخش می‌کنند، مشخصات آنها را یادداشت می‌کنم و روز بعد به خانواده‌شان در هر شهری که باشند تلفن می‌کنم و آنها را از نگرانی درمی‌آورم. مدت‌هاست که چنین کاری را انجام می‌دهم.

خروج مغزها

یکی از دانشمندان ایرانی از رفتار بعضی مسئولین رنجیده بود و تصمیم گرفت به خارج از کشور برود. اموالش را به طلا تبدیل کرد و عازم سفر شد. در فرودگاه از رفتن او ممانعت کرده و گفتند: طلا مثل ارز است و خروج ارز از کشور ممنوع است. او اشاره به مغزش کرد و گفت: آقا واللّٰه این ارز است!

البته پس از مدتی وسایل برگشت او به کشور فراهم شد و مشغول فعالیت گردید.

علاقه به امام حسین علیه السلام

خانمی با حجاب نامناسب وارد ماشین شد و شروع کرد به خواندن زیارت عاشورا. راننده دید با آن قیافه زیارت عاشورا می‌خواند. پرسید: زیارت عاشورا می‌خوانید؟
خانم گفت: بله، راننده گفت: آیا امام حسین علیه السلام این نوع حجاب و پوشش را دوست دارد؟
خانم یکه خورد و گفت: مرا به خانه برگردانید، به منزل رفت و لباس مناسبی پوشید و از راننده تشکر کرد.
راستی علاقه به امام حسین علیه السلام چه می‌کند.

عشق به خمینی

در مراسم حج دیدم يك سودانی، پیرمردی ایرانی را که خسته و ناتوان شده بود به دوش گرفته تا به مقصد برساند. به او گفتم: به چه انگیزه‌ای يك ایرانی را به دوش گرفته‌ای؟
گفت: به خاطر عشق به خمینی.

شجاعت رهبر

پس از قیام پانزده خرداد، شاه به اسدالله علم وزیر دربار گفت: این خمینی کیست که آشوب به راه انداخته؟ علم گفت: یادتان هست وقتی شما به منزل آیت‌الله العظمی بروجردی در قم وارد شدید همه علما بلند شدند، اما يك سیدی بلند نشد؟ شاه گفت: بله، علم گفت: این همان است!

سوز دینی

در زمان طاغوت دوستی در قم داشتم که می‌گفت: وقتی می‌خواهم به مسافرت بروم، مقداری سوهان و شیرینی می‌خرم و همین که وارد اتوبوس شدم به راننده و شاگرد راننده تعارف می‌کنم. در بین راه یا موسیقی روشن نمی‌کند و یا اگر روشن کرد با تذکر من خاموش می‌کند.

تعطیلی درس

آیت الله حسن‌زاده آملی می‌فرمود: روزی برف زیاد باریده بود، تردید داشتم که درس هست و یا تعطیل است. بالاخره به مدرسه رفتم دیدم استاد زودتر از ما آمده است. گفتم: چطور شما در این برف تشریف آورده‌اید؟ فرمود: مگر بقال‌ها در روز برفی کار خود را تعطیل می‌کنند که ما تعطیل کنیم؟!

مدیر نمونه

یکی از مدیران کل آموزش و پرورش مشغول سخنرانی بود که صدای اذان بلند شد گفت: آقایان اگر رسول الله الآن زنده بود چه می‌کرد؟ نماز می‌خواند یا سخنرانی می‌کرد؟ لذا سخنرانی را قطع کرد و شروع کرد به اذان گفتن و پس از اقامه نماز، سخنرانی را ادامه داد.

اثر نماز

آیت الله مصباح یزدی می‌فرمود: در فرانسه از پروفیسور مسلمانی پرسیدم: شما چطور مسلمان شدید؟ گفت: در یکی از جاده‌های الجزایر در حال سفر بودم، کنار جاده مردی را دیدم که خم و راست می‌شود، ماشین را نگه داشتم و از او پرسیدم چه می‌کنی؟ گفت: من مسلمانم و این مراسم دینی من است. گفتم: آخر در بیابان آن هم تنها، گفت: خدا همه جا هست. همین ماجرا جرقه‌ای شد تا من در باره اسلام تحقیق کنم و خداوند لطف کرد و مسلمان شدم.

بهشتی، نمونه نظم

در زمان طاغوت قرار ملاقاتی داشتم با شهید بهشتی، برای اینکه بیشتر با ایشان صحبت کنم، ده دقیقه زودتر رفتم. وقتی در زدم ایشان در را باز کرد و گفت: قرار ما با شما ساعت ۷ بود، الآن ده دقیقه به چهار است، شما تشریف داشته باشید من ده دقیقه دیگر می‌آیم.

سرباز واقعی

حضرت آیت‌الله مروارید قدس سره نقل می‌کردند که در خدمت حاج شیخ عباس قمی قدس سره در باغی در حوالی مشهد مهمان بودیم. حاج شیخ عباس بعد از سلام و احوالپرسی شروع به نوشتن کرد. گفتند: آقا امروز روز تفریح است فرمود: فکر می‌کنید من از سهم امام بخورم و کار نکنم! صاحب باغ گفت: آقا غذاها و میوه‌ها سهم امام نیست، مال شخصی من است، شما استراحت کنید.

فرمود: یعنی می‌گویید يك روز هم که از سهم امام زمان‌علیه السلام استفاده نمی‌کنم، برای مولایم کار نکنم؟!

احسان در بی‌نامی

فرد خیری در یکی از شهرهای ایران بناهای خیریه زیادی ساخته بود و بر سر در هر بیمارستان و مدرسه‌ای که می‌ساخت نام خودش را با کاشیکاری می‌نوشت.

يك روز جوانی به او رسید و گفت: من به خاطر فقر نمی‌توانم ازدواج کنم و به گناه می‌افتم، اگر شما مقدار کمی پول به من بدهید ازدواج می‌کنم. او هم در کنار خیابان چند هزار تومان به او می‌دهد.

پس از مدتی مرد خیر از دنیا رفت. شخصی او را در خواب دید و پرسید: در آن عالم چه خبر است؟ گفت: همه نام‌ها پاك شد، ولی آن چند هزار تومان بی‌نام به کارم آمد.

مردانگی آزاده‌ها

اولین سالی که اسرای ایرانی آزاد شدند، گروهی از این عزیزان را به حج آوردند. صحبت راهپیمایی برائت از مشرکین بود و خطراتی که پیش‌بینی می‌شد. آزاده‌ها گفتند: ما را در خط اول قرار دهید، چون ده سال در زندان‌های عراق کتک خورده‌ایم و با کتک آشنا هستیم.

دوست دارم عادل باشم

یکی از دوستان روحانی می‌گفت: از حضرت آیت‌الله العظمی گلپایگانی پرسیدم: آیا شما خودتان را عادل می‌دانید؟ ایشان فرمودند: دوست دارم عادل باشم.

مرجع هوشیار

حضرت آیت‌الله العظمی گلپایگانی قدس سره جهت رسیدگی به یتیمان مبلغی کمک می‌کرد. شخصی سالها مراجعه می‌کرد و می‌گفت: آقا در همسایگی ما چند صغیر یتیم هستند به آنها کمک بفرمائید. از آقا کمکی می‌گرفت و می‌رفت. او فکر می‌کرد آقا چون به سن پیری رسیده فراموش می‌کند که چند ماه قبل هم مراجعه کرده است. تا اینکه روزی آقا به او فرمود: این چه صغیرهایی هستند که کبیر نمی‌شوند!!

تواضع در پذیرش مرجعیت

وقتی برای قبولی زعامت و مرجعیت، خدمت شیخ انصاری قدس سره رسیدند ایشان فرمود: در جوانی همشاگردی داشتم که از من فهیم‌تر بود، به سراغ او بروید گفتند: ایشان در نجف نیست. فرمود: هر کجا هست پیدایش کنید. بالاخره به رشت آمده خدمت ایشان رسیده و قصه را تعریف کردند.

ایشان فرمود: شیخ درست گفته من در جوانی از او بالاتر بودم، اما سالهاست او در حوزه نجف فعال بوده و من در رشت از درس و بحث منزوی، پس الان او از من قوی‌تر است، به سراغ او بروید. آری، اگر هدف خدا باشد، چنین می‌شود.

رضایت والدین

خدمت حضرت امام قدس سره بودم که دختری با گریه خدمت امام عرض کرد: می‌خواهم کارهای انقلابی بکنم، ولی پدر و مادرم نمی‌گذارند. امام فرمودند: از برنامه‌های انقلابی کارهایی را انجام بده که پدر و مادرت راضی باشند.

الگوی مصرف

خدمت مقام معظم رهبری رسیدم، تمام چراغهای اتاق خاموش و فقط چراغ روی میز ایشان جهت مطالعه روشن بود. اطرافیان گفتند: آقا تنها وقتی مهمان به ایشان می‌رسد چراغ اتاق را روشن می‌کند.

تأثیر انقلاب

در خدمت رئیس جمهور وقت سفری به تانزانیا داشتیم، در جلسه‌ای امام جمعه تانزانیا به ایشان گفت: قبل از انقلاب ایران کسی مسلمانان تانزانیا را به حساب نمی‌آورد، ولی بعد از پیروزی انقلاب

اسلامی ایران، در هر ماجرای از ما نظرخواهی می‌کنند و در برنامه‌ریزی‌ها برای نظرات ما نیز حساب باز کرده‌اند.

مادر چند دکتر، از بی‌دکتری مُرد

در اصفهان زنی بود که چند پسرش دکتر بودند، زنهای دیگر همیشه به او می‌گفتند: خوشا به حالت که بچه‌هایت دکتر هستند، برای روز پیری به درد می‌خورند. این خانم روزی از خانه یکی از فرزندان به قصد خانه دیگری خارج می‌شود، در راه تصادف کرده و خونریزی مغزی می‌کند. او را به بیمارستان منتقل می‌کنند ولی کسی نمی‌داند کیست؟ تا اینکه از دنیا می‌رود و او را به سردخانه می‌برند. بعد از چند روز آقای دکتر منزل برادرش زنگ می‌زند تا حال مادر را بپرسد، جواب می‌شنود که مادر اینجا نیست! به تکاپو می‌افتند بالاخره جنازه مادر را از سردخانه تحویل می‌گیرند!! راستی عجب دنیایی است، مادری که چند فرزند دکتر دارد و دیگران به حالش غبطه می‌خوردند، از بی‌دکتری می‌میرد!

کلاس درس در طویله

یکی از همکاران آموزشیار ما در نهضت سواد آموزی که به روستایی رفته بود هر چه تلاش کرد تا جایی برای کلاس پیدا کند نشد، بالاخره زیراندازی در طویله‌ای انداخت و به هر قیمتی بود کلاس را تشکیل داد. وقتی این ماجرا را شنیدم به یاد این حدیث افتادم که اگر انسان با يك باسواد در طویله بنشیند، بهتر از آنست که با بی‌سواد بر فرش قیمتی بنشیند.

کدام طرفی هستی؟

شخصی دو پسر داشت، یکی را فرستاده بود آمریکا و دیگری را به سپاه پاسداران. احوال فرزندان را پرسیدم گفت: یکی را فرستاده‌ام جبهه که اگر انقلاب پیروز شد بگویم این طرفی هستم، دیگری را فرستاده‌ام آمریکا که اگر ورق برگشت بگویم آن طرفی هستم. دیدم شوخی معنی داری است، البته بعضی به طور جدی اینگونه هستند.

مانع راه خدا نشوید

جوان جانبازی يك دست و يك پایش را تقدیم اسلام کرده بود. خواهر تحصیل کرده و باکمالی گفت: چون فکر می‌کنم کسی با ایشان ازدواج نکند، آماده هستم با ایشان ازدواج کنم، اما پدر و مادر

دختر مخالفت می‌کردند. گفتم: به آنها بگوئید اگر مسائل اصلی مثل دینداری و اخلاق و اصالت خانواده حل است، مشکل ایجاد کردن به خاطر مسائل فرعی و جزئی، مانع راه خدا شدن است. چون ازدواج هم راه خداست.

آرزوی جوانی ۱۷ ساله

مرحوم حاج‌آقا حسن بهشتی که در ۲۱ ماه رمضان در اصفهان به شهادت رسید، از بستگان شهید دکتر بهشتی بود. این خاطره را درباره ایشان تعریف می‌کرد که مرحوم بهشتی از نوجوانی سحرخیز و اهل شب زنده‌داری و راز و نیاز بود. یکی از اعضای خانه به پشت در اتاق این جوان ۱۷ ساله می‌رود تا دعای ایشان را بشنود، می‌بیند که می‌گوید: خدایا! من سعی می‌کنم جوانیم را به درس خواندن بگذرانم، سعی می‌کنم گناه نکنم و تقوا داشته باشم. ای خدا! کمک کن آرزو دارم که به جایی برسم که جوامع بشری از من استفاده کنند. خداوند نیز دستش را گرفت و با قلم و بیان او هزاران نفر را هدایت کرد. او در تدوین قانون اساسی سهم به‌سزایی داشت و در پیروزی انقلاب و رفع مشکلات سالهای اول انقلاب نفر اول بود.

قصه اتوبوس

مرحوم شهید بهشتی به کاشان تشریف آورده بودند. خدمت ایشان رسیدم، به فرزندشان فرمود: قصه اتوبوس را برای آقای قرائتی بگو. گفتم: قصه اتوبوس چه بوده؟ گفتند: در میان مسافران يك اتوبوس شرکت واحد درباره پدرم بحث می‌شود؛ یکی می‌گوید کاخی مجلل دارد، دیگری می‌گوید ساختمانی ۱۰ - ۱۵ طبقه دارد! راننده می‌گوید: بحث نکنید من خانه ایشان را بلدم، الان شما را به آنجا می‌برم.

اتوبوس پر از جمعیت در خانه ما متوقف می‌شود، زنگ خانه به صدا در آمد و من در را باز کردم، دیدم ۴۰ - ۵۰ نفر پشت در خانه جمع شده‌اند! گفتم: چه خبر است؟ دیدم همه با هم می‌گویند: این که يك خانه معمولی بیشتر نیست!!

از یاسوج تا هامبورگ

در زمان طاغوت، شهید بهشتی و شهید باهنر تصمیم گرفتند با دوستانشان به روستاهای اطراف یاسوج بروند، مناطقی که کسی رغبت نمی‌کند برای تبلیغ به آنجا برود. گروهی هیجده نفره را تشکیل داده و به مناطق گمنام سفر می‌کنند.

از طرفی این دو شهید بزرگوار جلسه می‌گیرند که لازم است صدای اسلام را به خارج از کشور برسانیم و لذا شهید باهنر به ژاپن و شهید بهشتی به هامبورگ سفر می‌کنند. آری برای تربیت شدگان اسلام فرق نمی‌کند در کدام محل باشند؛ در میان عشایر یا شهرهای بزرگ و کوچک و یا حتی کشورهای دیگر.

ما منطق داریم

فرزند شهید بهشتی تعریف می‌کرد که همراه پدرم از کنار قبرستانی در اروپا گذر می‌کردیم. ایشان فرمودند: توقف کنیم و در قبرستان قدمی بزنیم. در حین قدم زدن به قبر مارکس رهبر مارکسیست‌های جهان رسیدیم. وقتی از قبر او گذشتیم یکی از همراهان گفت: قبر مارکس همان قبری است که سگی روی آن نشسته؟ پدرم تا این جمله را شنید با اینکه هیچ کس جز ما در قبرستان نبود، با چهره‌ای درهم‌کشیده فرمود: ما منطق داریم نباید توهین کنیم.

تبلیغ با زبان بی‌زبانی

در مراسم حج، یکی از برادران ترك زبان از روی سوزی که داشت می‌خواست حقانیت جمهوری اسلامی را به شخص عرب زبانی حالی کند. قرآنی را بدست گرفته و به مرد عرب گفت: شاه قرآن، آنگاه اشاره کرد به زیر پایش، سپس گفت: امام خمینی، قرآن و اشاره به بالای سرش نمود و بالاخره با اشاره مطلب خود را فهماند. اگر کسی سوز دینی داشته باشد به هر قیمتی شده پیام خودش را می‌رساند.

جشن خانبندان

در آستانه عملیات کربلای ۵ شبی مرا برای سخنرانی به جمع رزمندگان بردند، دیدم همه دست‌ها رنگی است. گفتم: قصه چیست؟ گفتند: عملیات که نزدیک می‌شود بچه‌ها برنامه خانبندان دارند و به نوعی جشنی برای شهادت است! از عشق این جوانان به شهادت، مات و مبهوت شدم!

استقلال و خودکفایی

شهید هاشمی نژاد از استادش مرحوم آیت الله کوهستانی تعریف می‌کرد که در عمرم هرگز لباس غیر ایرانی نپوشیدم.

گاندى رهبر هند مى‌گويد: حتى از نمكى كه تحت سلطه انگليسى‌هاست استفاده نمى‌كنم. او مى‌گفت: من طرز تفكرم را از امام حسين عليه السلام گرفته‌ام، چون او تگه‌تگه شد و بچه‌هايش را فدا كرد، ولى نگذاشت عزت و استقلالش خدشه‌دار شود.

عالم ربّانى

خدا رحمت كند علامه ميرحامد حسين را كه حدود يكصد جلد كتاب نوشته، در عمرش يك سطر بدون وضو نوشت، از مركب غير مسلمان استفاده نمى‌كرد و هرگاه مى‌خواست چيزى بنويسد، رويه قبله مى‌نشست.

چه دعائى

يكى از دوستان مى‌گفت: از خدا خواستم چهل مرتبه عمره قسمتم كند، وقتى براى چهلمين بار به سفر عمره رفتم گفتم: اى كاش گفته بودم رويّ‌اى به من بده تا تسليم تو باشم تا هر چه تو مى‌خواهى دوست بدارم.

رعایت عدالت

مردى دو همسر داشت و ميان آنان به عدالت رفتار مى‌كرد. به قدرى عادل بود كه وقتى براى خريد چادر به بازار مى‌رفت و براى يكى شش متر مى‌خريد چون قدش بلند بود و براى ديگرى پنج متر مى‌خريد، پول يك متر را به او مى‌داد تا عدالت را دقيقاً رعایت كرده باشد.

مخالفت جاهلانه

شهيد مطهرى مى‌فرمود: موقعى كه تازه يخچال آمده بود، گروهى استفاده از يخچال را غرب زدگى مى‌دانستند، بعد از مدّتى نام تجمل‌پرستى روى آن گذاشتند، ديري نگذاشت كه آن را اشرافى‌گرى نام نهادند، پس از چندی استفاده از يخچال جزء مستحبات و سپس واجبات زندگى شد.

تبليغ طبق سلیقه مردم

آقايى به يكى از دوستان مبلّغ نصيحت مى‌كرد كه امشب عدّه‌اى از كبوتربازان پاى منبر شما هستند، طورى صحبت كن كه از شما دل زده و ناراضى نشوند. مثلاً بگو آب و دانه دادن به حيوانات چقدر ثواب دارد، امام رضا چقدر كبوتر دارد، پرنده‌ها چقدر خوب هستند.

ایشان در جواب گفت: اگر بنا بود عالمان دین طبق سلیقه مردم حرف بزنند که اثری از دین نمانده بود.

تبدیل سینما به مهدیه

در اوائل انقلاب روزی در حین سخنرانی مردی را دیدم که محکم بر سرش زد و شروع کرد به گریه کردن! پرسیدم چی شده؟ چرا اینطور می‌کنی؟ گفت: الان یادم افتاد که زمان طاغوت چقدر جنایت کرده‌ام. من صاحب سینما بودم و جوانان انقلابی که به احترام شاه از جا بلند نمی‌شدند را شناسایی کرده به ساواک معرفی می‌کردم. او پس از توبه و پشیمانی سالن سینما را به مرکز تبلیغات اسلامی تبدیل کرد و آن را مهدیه نامید.

ترسیدم بشمرم مغرور شوم

با نوجوانی در جبهه مصاحبه کردند که کارش خنثی کردن مین بود. از او پرسیدند: تاکنون چند مین خنثی کرده‌ای؟ گفت نشمردم، ترسیدم بشمارم غرور مرا بگیرد.

آرزوی شهید مدنی

خدا رحمت کند شهید محراب آیت الله مدنی را، افتخار داشتم در سفری که کاروانی پیاده از نجف به کربلا می‌رفت در خدمت ایشان باشم. کفش‌ها را از پا بیرون آورده با پای برهنه می‌آمد و می‌فرمود: می‌خواهم پاهایم در راه کربلا آسیب ببیند. ایشان می‌فرمود: سه آرزو داشته‌ام که به دو آرزو رسیده‌ام، اما نمی‌دانم به آرزوی سوم هم خواهم رسید یا نه. گفتم آرزوی سوم شما چیست؟ فرمود: از خدا خواسته‌ام که شهید شوم.

پهلوانی جوانمرد

اواخر حکومت شاه بود. عده‌ای از کارمندان را از روی اکراه در يك راهپیمایی بنام پشتیبانی از قانون اساسی سازمان دادند، در میان آنان پهلوانی ورزیده بود که احساس کرد می‌تواند در بهم زدن راهپیمایی نقشی داشته باشد. او گرچه انقلابی نبود اما اعتقاد مذهبی داشت. کم‌کم بر اجتماع مردم افزوده می‌شد، محل اجتماع سالن استادیوم شیروزی بود، سکوت همه جا را فرا گرفته بود که ناگهان فریاد بلندی از حلقوم این پهلوان بیرون جهید که بر علی و آل علی صلوات، مردم صلوات فرستادند. جَو شکسته شد و صلوات اول صلوات‌های بعدی را به همراه داشت. کار به جایی رسید که رژیم از راه‌اندازی آن راهپیمایی منصرف شد.

انقلاب به پیروزی رسید و چند سال بعد از انقلاب این پهلوان از دنیا رفت، یکی از دوستان خواب او را دید و از او پرسید که در عالم قبر چه خبر؟ در جواب گفت: همان صلوات مرا نجات داد.

رابطه مادر و فرزند

پدر و مادر شهیدی آمدند سر قبر فرزندشان، پدر شهید دسته گلی را آماده می‌کرد تا روی قبر فرزندش بگذارد، ناگهان مادر شهید فریاد زد چکار می‌کنی؟ پایت را روی سینه فرزندم گذاشتی!

هجرت مقدّس

تاریخ یکی از علمای همدان در هفتصد سال پیش را می‌خواندم، بسیار بر خود تأسف خوردم. مرحوم آیت الله سید علی همدانی هفتصد سال قبل به هندوستان سفر کرد و اوج فقر و بت‌پرستی مردم را دید.

در بازگشت از سفر دو نفر از طلاب را به هند فرستاد و به آنها گفت: مرتب مشاهدات خود را از وضع جامعه هند برای من بنویسید. کار دیگری نیز انجام داد و آن این بود که هفتصد نفر نیرو آماده کرد که انواع حرفه‌ها و تخصص‌ها در آنها جمع بود: آهنگر، نجار، خطاط، موسیقی‌دان، معمار، قالیباف و... مدتی با این هفتصد نفر کار کرد، آنگاه با این لشکر هفتصد نفری وارد هند شد. این گروه به محض ورود مشغول کار شدند، امتیاز اول این گروه این بود که چون هنر داشتند بار بر مردم نبودند، امتیاز دوم این بود که مجانی هنرشان را به هندی‌ها آموختند. دیری نگذشت که هزاران نفر از مردم هند به اسلام گرویدند. هندی‌ها به موسیقی خیلی علاقه داشتند، موسیقی‌دان‌های مسلمان موسیقی آنان را نیز با محتوای سازنده جهت دادند، زبان فارسی و عربی رایج شد و خلاصه اینکه این عالم همدانی تحوّلی در جامعه هند به پا کرد.

آرزوی بندگی خدا

در شهر مکه خلبانی را دیدم که در عملیات‌های مختلفی شرکت کرده بود. از او پرسیدم: از خدا چه خواستی؟ گفت: از خدا خواستم که بنده او باشم، محبوب او باشم.

جلد قرآن یا ضریح پیامبر

تنها امام جماعت شیعه که مسجدالحرام به خود دیده، مرحوم سید شرف‌الدین صاحب کتاب شریف «المراجعات» است.

وقتی به مکه سفر کرد، پادشاه حجاز مجلسی را ترتیب داد و از علمای اهل تسنن برای مباحثه با ایشان دعوت نمود.

هنگامی که سید وارد مجلس شد، قرآنی را به شاه هدیه داد، شاه قرآن را گرفت و بوسید. سید به او گفت: تو مشرکی! شاه پرسید چرا؟ سید گفت: برای اینکه شما جلد قرآن را که از چرم و پوست گاو است بوسیدی، پس شما گاوپرستی! شاه گفت: منظور من محتوای قرآن بود و قصد دیگری نداشتم. سید فرمود: پس چرا ما را به خاطر بوسیدن ضریح پیامبر مشرک می‌دانید؟!

آرامش قبل از عملیات

یکی از زیبایی‌های جنگ آرامشی بود که رزمندگان در شب عملیات داشتند. چند ساعت قبل از عملیات گویا برای حجله عروس آماده می‌شوند و به ریش کل دنیا می‌خندیدند، نقل و نبات تقسیم می‌کردند و شوخی می‌کردند. آری این آرامش در هیچ يك از دانشکده‌های روانشناسی پیدا نمی‌شود.

مکافات عمل

زمخشری یکی از ادبای عرب است. از او پرسیدند: چطور شد که پاهایت قطع شد؟ گفت: بچه بودم گنجشکی را گرفته و پاهایش را قطع کردم. مادرم دلش سوخت و نفرینم کرد و گفت: خدا پاهایت را قطع کند!

امت عاشق

فردی آمده بود جماران و اصرار داشت که با حضرت امام ملاقات کند. به او گفتند: باید وقت قبلی داشته باشی، برنامه‌های امام حساب شده است. گفت: من نمی‌دانستم حالا آمده‌ام، اجازه بدهید امام را ببینم. هر چه اصرار کرد گفتند نمی‌شود، پرسید: منزل امام کدام است؟ منزل امام را به او نشان دادند، رو کرد به سمت منزل امام و گفت: السلام عليك يابن رسول الله و رفت. یکی از عزیزان دفتر حضرت امام می‌گفت: چنان این سلام در ما تأثیر گذاشت که تا مدتی گیج بودیم.

اثر ورزش

عده‌ای از ورزشکاران به ملاقات حضرت امام آمدند، امام فرمودند: جوانان ورزشکار، آلودگی کمتری دارند.

امام در ترکیه

زمانی که امام خمینی قدس سره در ترکیه تبعید بودند، ماموران اطلاعاتی ترکیه برای اینکه امام را بترسانند، ایشان را به منطقه‌ای بردند و گفتند: چهل نفر از علمای ترکیه علیه حکومت سخنی گفتند و اعدام شدند و اینجا به خاک سپرده شدند.

حضرت امام فرمود: عجب!! ای کاش در ایران هم چهل نفر از علما شهید می‌شدند تا ما از علمای ترکیه عقب نمانیم.

خزانه بی‌انتها

به خانه پدر دو شهید در همدان رفتم، ایشان نقل می‌کردند که روز عیدی به منزل آخوند ملاعلی همدانی رفتیم. مردم به زیارت آقا می‌آمدند، نوبت به فقرا که می‌رسید آقا از زیر تشک پولی برمی‌داشت و به آنها می‌داد. گفتیم: به یقین آقا پول زیادی زیر تشک ذخیره کرده است.

از قضا آقا برای کاری از اتاق بیرون رفت، ما شیطنت کردیم و تشک را برداشتیم تا ببینیم چقدر پول هست، دیدیم هیچ نیست! گفتیم: لابد تمام شده است.

آقا برگشت و سرچای خود مستقر شد و فقری وارد شد، دیدم آقا دست کرد زیر تشک و به او پولی داد، فقیر بعدی آمد باز هم آقا از زیر تشک به او پولی داد!

فهمیدیم قصه از جای دیگری آب می‌خورد.

راضیم به رضای او

جمعی از خلبانان به خانه خلبانی رفته و به همسرش گفتند: متأسفانه شوهر شما از مأموریت برنگشته، حالا نمی‌دانیم اسیر شده یا شهید.

همسر خلبان گفته بود: راضیم به رضای حق، اگر عمر داشته باشد هر کجا باشد خدا حفظش می‌کند و اگر عمرش سر آمده باشد، در آسمان باشد یا زمین، خداوند جانش را می‌گیرد.

خلبانان که با دلهره و نگرانی و برای دلداری بدانجا رفته بودند، از برخورد این زن قهرمان، خود روحیه گرفتند.

دقت خارجی‌ها

پیرمرد ساعت‌سازی در قم می‌گفت: به فلان کارخانه ساعت‌سازی در یکی از کشورهای غربی نامه نوشتم که در ساختن ساعت اگر این دقت را بکنید زیبایی و دوام ساعت شما بیشتر خواهد شد.

الآن نزدیک چهل سال است که از آن تاریخ می‌گذرد و هر سال وقتی تاریخ ارسال آن نامه می‌رسد، تقدیرنامه‌ای از آن کارخانه برای من می‌رسد.

اعزام نماینده

یکی از دوستان می‌گفت: به محلی رفتم تا دعای کمیل بخوانم، به جاهای مختلف اعلام کردم که امشب دعای کمیل است. گروهی پیغام فرستادند که ما خود نمی‌توانیم در مراسم شرکت کنیم، اما نماینده خود را می‌فرستیم. گفتم: مناجات با خداست، نه آئین‌نامه اداری. دعای کمیل که نماینده‌بردار نیست.

دروغگوی نابغه

در زمان طاغوت نیمه شب دزدی وارد حرم حضرت معصومه‌علیها السلام شده و ضریح را شکسته بود و پولها را در يك گونی ریخته و فرار کرده بود، اما در یکی از خیابان‌های قم دستگیر شد. از او پرسیدند با چه جرأتی و چرا اینکار را کردی؟ گفتم: من امام رضا‌علیه السلام را در خواب دیدم، فرمود: اطراف حرم مرا می‌خواهند توسعه بدهند و پول کم است، اما خواهرم معصومه‌علیها السلام پول زیادی دارد. تو به عنوان نماینده من برو و از آنجا هزینه کن!! گفتم: الله اکبر! عجب دروغگوی نابغه‌ای است!

زمینه‌ساز تشیع ایرانی‌ها

عشق و علاقه ما به اهل‌بیت، به خاطر ساعتی مباحثه علامه حلی است. علامه حلی با خدابنده مباحثه کرد و در پایان سلطان محمد خدابنده گفت: حالا فهمیدم که راه تشیع حق است و زمینه گرایش مردم ایران را به تشیع به وجود آورد.

آرزوی برپائی نماز جمعه

پس از شهادت مرحوم مطهری از جیب لباسش یادداشتی بیرون آوردند که در آن برای یادآوری خود نوشته بود: هنگامی که خدمت امام رسیدم مسئله نماز جمعه را مطرح کنم تا این مراسم عبادی سیاسی اجتماعی آغاز شود. آری نماز جمعه از آرزوهای مطهری بود، آن مرد بزرگ در ثواب نمازهای جمعه شریک است.

تربت حسینی

عالمی بزرگوار را سراغ دارم که مهر نمازش را در عمامه خود جا می‌داد، چون احساس می‌کرد اگر تربت امام حسین‌علیه السلام در جیب لباسش باشد ممکن است توهین باشد. خاک کربلا جایش روی سر انسان است، چون امام حسین روی این خاک پرپر شد.

اطاعت از ولیّ امر

شهید محراب آیت الله صدوقی از جبهه برگشته بود، بسیار خسته و مریض حال وارد منزل پسرش در تهران شد و گفت: تصمیم دارم ۱۵ روز استراحت کنم.

فردای آن روز در جماران خدمت امام قدس سره رسید، امام پرسید: شما کی به یزد برمی‌گردید؟ ایشان گفت: امروز، فردا.

در حیاط منزل، فرزندش گفت: پدرجان! شما گفتید ۱۵ روز می‌مانم! فرمود: بنا داشتیم ۱۵ روز بمانم، اما از سؤال امام فهمیدم که می‌گوید برگرد یزد، لذا اطاعت از ولیّ امر می‌کنم.

نظارت معنوی امام

رادیو با یکی از آزادگان مصاحبه می‌کرد، از او پرسید: شما کی فهمیدی که آزاد می‌شوی؟ گفت: چند ماه قبل.

مجری پرسید: چند ماه قبل که خبری نبود؟!

گفت: چند ماه قبل حضرت امام را در خواب دیدم و از ایشان پرسیدم ما کی آزاد می‌شویم؟ امام فرمود: روز شهادت شهید رجائی و باهنر شما در یزد خواهی بود. بعد از بیدار شدن از خواب فهمیدم که روح حضرت امام به مسائل جامعه اسلامی توجه دارد و شروع کردم به روز شماری و منتظر ۸ شهریور بودم.

مسئولان زجر کشیده

در خدمت مقام معظم رهبری در دوران ریاست جمهوری ایشان، وارد یکی از کشورهای آفریقایی شدیم. رهبر آن کشور گفت: من هفت سال زندان بوده‌ام و حق دارم رئیس جمهور کشورم باشم. در جمع هیئت همراه، یکی از روحانیون دوازده سال سابقه زندان داشت، آقا در پاسخ رئیس جمهور فرمود: این آقا که می‌بینید در رژیم طاغوت ۱۲ سال زندان بوده است و توقع هیچ پست و ریاستی ندارد.

تقسیم امکانات

خدا رحمت کند شهید رجائی را، در زمان ریاست جمهوری خود گفته بود: من می‌خواهم وزرای من کوچک‌ترین اتافهای وزارتخانه را داشته باشند. یعنی اتافها براساس نیاز تقسیم شود، نه بر اساس پست و مقام.

عالم با عمل

به مرحوم شیخ عباس قمی گفتند: این همه دعا که در کتاب مفاتیح آورده‌ای خودت خوانده‌ای؟ گفت: هر دعایی که آورده‌ام لاف‌بار خوانده‌ام تا از کسانی نباشم که امر می‌کنند، اما عمل نمی‌کنند.

حساسیت در مقابل گناه

شخصی در منزل حضرت امام خمینی‌قدس سره جمله‌ای علیه یکی از مراجع گفت. همین که امام شنید، آنقدر عصبانی شد که درس را تعطیل کرد و فرمود: در خانه من گناه شد.

اثر محبت به بچه‌ها

در کاشان پیرمردی بود که فرزندی نداشت، ولی همیشه مقداری شکلات در جیبش می‌گذاشت و به بچه‌ها می‌داد. الآن سالهاست که از دنیا رفته است و بچه‌هایی که از دست او شکلات گرفته‌اند، هر شب جمعه شیرینی و شکلات می‌خرند و برای او خیرات می‌کنند.

خیانت مایه بی‌ارزش شدن

از مرحوم سید مرتضی پرسیدند: چرا برای سرقت يك چهارم مثقال طلا، چهار انگشت را قطع می‌کنند؟ فرمود: دست وقتی ارزش دارد که خائن نباشد، دستی که خائن شد باید فدای يك مثقال طلا شود. تا خیانت نکرده‌ای چهار انگشت تو ۴۰۰ مثقال طلا ارزش دارد. لذا ديه انگشتان ۴۰۰ مثقال طلاست. اما همین که خیانت کرد، ۴۰۰ مثقال فدای يك چهارم مثقال می‌شود.

کمک به همسایه

سید بحر العلوم قدس سره یکی از مراجع نجف، شبی خادم خود را به منزل آیت الله سید جواد عاملی فرستاد که زود تشریف بیاورید. بلافاصله آیت الله خودش را به خانه سید رساند. سید فرمود: هیچ می‌دانید که همسایه شما هفت روز است چیزی ندارد بخورد و از کاسب محل نسیه می‌گیرد. امشب بقال به او خرما نسیه نداده و او با دست خالی و روی شرمسار به خانه برگشته است؟

آیه الله گفت: خبر نداشتیم! سید فرمود: اگر خبر داشتی و بی‌اعتنا بودی که می‌گفتم کافر شده‌ای، من ناراحتم که چرا خبر نداشتی، بعد فرمود: این غذا را خادم من می‌آورد تا پشت درب منزل آن فقیر، آنگاه شما غذا را به خانه او ببر و بگو می‌خواهیم امشب با هم شام بخوریم.

مرد فقیر پس از دریافت غذا گفت: احدی از ماجرای من خبر نداشت شما چطور خبردار شدید که ما چیزی برای خوردن نداریم.

تغافل مرجع

مرجع تقلید آیه‌الله سید ابوالحسن اصفهانی، نسبت به خانواده‌های بی‌بضاعت خیلی حسّاس بود و هر يك از آنان که صاحب فرزند می‌شد یکصد تومان برای خرج زایمان همسرش به او می‌داد. مردی گفت: آقا سنّش زیاد شده و هوش و حواس درستی ندارد، اعیاد مذهبی که می‌رسید در شلوغی خدمت آقا می‌رسید و می‌گفت: دیشب خداوند بچه‌ای به ما داده است، آقا هم صد تومان به او می‌داد. به دوستانش گفت: نگفتم آقا توجّه ندارد، دوستانش گفتند: آقا توجّه دارد، ولی برای حفظ آبروی تو تغافل می‌کند.

بالاخره وقتی برای گرفتن صد تومان هشتم خدمت آقا رسید، آقا پول را به او داد و آهسته کنار گوشش فرمود:

قدر خانمت را داشته باش که در يك سال هشت بار برایت زایمان کرده است!!

حفظ آبرو

مرجع تقلید شیعه حضرت آیه‌الله سید ابوالحسن اصفهانی نماینده‌ای را به یکی از شهرها اعزام کرد. پس از مدّتی مرتّب شکایاتی از او می‌رسید. عده‌ای از مردم خدمت آقا رسیده و از عملکرد بد نماینده سخن گفتند. آقا فرمود: می‌دانم. گفتند: اگر می‌دانید پس چرا او را عوض نمی‌کنید؟ فرمود: این آقا قبل از اینکه نماینده من بشود يك کیلو آبرو داشت، پس از حکم من آبرویش ده کیلو شد، حالا باید من به گونه‌ای او را عوض کنم که آبروی خودش حفظ شود.

تمام کردن واجبات

در یکی از کوچه‌های کاشان دو تا خانم به هم رسیدند، یکی از آنها به دیگری گفت: من تمام واجبات دخترم را درست کرده‌ام. عالمی از آنجا می‌گذشت پیش خود گفت: من که این همه درس دین خوانده‌ام نتوانسته‌ام تاکنون واجباتم را درست کنم، این خانم چگونه موفق شده است؟ در این هنگام شنید آن زن به دیگری می‌گوید: براش لحاف دوخته‌ام، سرویس چینی خریده‌ام و... مرد عالم گفت: حالا فهمیدم منظور از واجبات چیست؟

فقر عیب نیست

علامه مجلسی‌علیها السلام دختری داشت به نام آمنه و شاگرد خوش استعداد فقیری داشت به نام ملا صالح مازندرانی. ملا صالح بقدری فقیر بود که در پرتو نور چراغ مستراح مدرسه درس می‌خواند.

روزی علامه به دخترش گفت: آیا مایل هستی با طلبه فقیری ازدواج کنی؟ دختر که خود دانشمندی فرزانه بود گفت: فقر عیب نیست. سرانجام ازدواج صورت گرفت. ملا صالح می‌گوید: گاهی در مسائل فقهی در می‌ماندم، از همسرم آمنه کمک می‌گرفتم و او حل می‌کرد.

نباید دروغ بنویسیم

مادر یکی از مسئولین فوت کرده بود. دفتر یکی از علما تسلیت نامه‌ای تنظیم کرده و نوشتند: بسیار متأسفیم. وقتی جهت امضا خدمت آقا بردند فرمود: کلمه بسیار را حذف کنید، دروغ است. بعد فرمود: کلمه متأسفم را نیز حذف کنید. همین اندازه طلب مغفرت کنید کافی است. ما نباید دروغ بنویسیم.

کرامت علامه امینی

مرحوم علامه امینی می‌گوید: وارد جلسه‌ای در شهر بغداد شدم که دانشمندان بزرگ اهل سنت شرکت داشتند، وقتی وارد شدم هیچ کس به من اعتنا نکرد و من نزدیک در و کنار کفش کن نشستم.

پسری وارد شد تا به من رسید گفت: «هذا هو» این همان است. نگران شدم نکند توطئه‌ای باشد. پرسیدم قصه چیست؟

گفتند: نگران نباشید! مادر این بچه مبتلا به بیماری حمله و غش بوده، عالمی برایش دعا نوشته و خوب شده است حالا دعا گم شده و مادر دوباره به حال بیماری برگشته است، پسریچه تا شما را دید فکر کرد شما همان عالم دعانویس هستید؛ چون عمّامه شما شکل عمّامه اوست. حالا ممکن است شما دعایی بنویسید.

علامه می‌فرماید: من در تفسیر و تاریخ و... وارد بودم، اما در عمرم دعا ننوشته بودم. کاغذ خواستم و آیه‌ای از قرآن را در آن نوشتم، همین که دعا را بردند، عبایم را جلوی چشمانم انداختم و از همان مجلس بغداد، به نجف سلامی دادم: «السلام علیک یا ابالحسن یا امیرالمؤمنین» و بعد گفتم: آقا یک حواله دادم آبروی ما را حفظ کن.

لحظاتی بعد پسریچه به وسط سالن پرید و گفت: مادرم خوب شد! مادرم خوب شد! قصه که به اینجا رسید مرا با سلام و احترام در بالای مجلس نشانند.

سفارش نواب صفوی

یکی از خصائص شهید بزرگوار سید مجتبی نواب صفوی این بود که به هنگام نماز هرکجا بود اذان می‌گفت و به یاران و طرفدارانش هم سفارش کرده بود وقت نماز هرکجا بودید با صدای بلند اذان بگوئید.

جمعه تعطیل نیست!

شخصی وارد شهری شد، روز شنبه بود و بازارها باز. گفت: الحمدلله در این شهر یهودی نیست. فردای آن روز، یعنی یکشنبه به بازار آمد، دید بازار باز است. گفت: الحمدلله، در این شهر مسیحی هم نیست.

روز جمعه شد، دید مغازه‌ها باز است! گفت: گویا مردم اینجا هیچ دینی ندارند!

راز غیبت استاد

استادم آیت‌الله رضوانی می‌فرمود: نزد آیت‌الله فکور درس می‌خواندم. چند روزی که از درس گذشت استاد نیامد. به خانهاش رفتیم و علت غیبت ایشان را جویا شدیم. گفت: راستش را بخواهید ترسیدم درس را نپسندید و برای شما قابل استفاده نباشد، لذا دو سه روز غیبت کردم تا اگر علاقمند نیستید راحت به درس نیائید.

کمک پدر یا لطف مولی

یکی از طلبه‌های ایرانی که در نجف درس می‌خواند، وضع معیشتی سختی پیدا کرده بود، به حرم امیرالمومنین علیه السلام مشرف شد و گفت: یا‌علی! دستم به دامنانت، تو آن امام مهربانی هستی که به فقرا سر می‌زدی، منم در آتش فقر می‌سوزم، آقای بی‌فرما، لطفی کن تا همین لحظاتی که در حرم هستم یک نفر صدتومانی به من بدهد!

دقایقی نگذشته بود که تازه واردی از ایران او را دید و سلام و علیک کردند. پرسید از ایران چه خبر؟ زائر گفت: روز آخری که می‌آمدم پدرت مرا دید و صدتومان برایت فرستاده است.

طلبه ایرانی صدتومان را گرفت و به کنار ضریح آمد و عرض کرد: یا‌علی! این صدتومان از پدرم می‌باشد، منتظر صدتومانِ شما هستم.

وقتی به منزل رسید متوجه شد صدتومانی نیست، به سمت حرم دوید دید حرم بسته است. فردای آن روز به کفشداری‌ها و مغازه‌ها اعلام کرد، ولی خبری از صدتومان نشد.

ماجرا را برای استادش تعریف کرد استاد گفت: تو به مولایت توهین کرده‌ای. گرچه صدتومان را پدرت فرستاده بود، ولی هزار شرط لازم داشت تا او در همان ساعت تو را پیدا کند و به دستت بسپارد. وضو بگیر و برای عذرخواهی به حرم برو. طلبه به حرم آمد و عذرخواهی کرد. در همان حال زن عربی جلو آمد و گفت: من چند شب پیش به حرم می‌آمدم که مبلغی پول پیدا کرده‌ام، طلبه نشانی پول خود را که داد، زن پول را به او داد. پس از دریافت پول در حالی که از مولا تشکر می‌کرد، از حرم خارج شد.

انتخاب رشته

پدر داروین پزشک بود و به داروین گفت: دوست دارم تو نیز پزشک شوی. او هم دنبال پزشکی رفت، ولی شکست خورد و از طرف خانواده‌اش مورد سرزنش قرار گرفت. این دفعه به پیشنهاد خانواده‌اش تصمیم گرفت روحانی کلیسا شود، باز هم شکست خورد و دوباره سرزنش شد. بعد از دو مرتبه شکست به سراغ رشته علوم طبیعی رفت و صاحب نظریه‌ای مشهور شد. آری بسیاری کسانی که در رشته‌ای شکست می‌خورند، ولی اگر تغییر شغل، حرفه و رشته علمی بدهند موفق می‌شوند.

الهام پزشک از دستفروش

پزشکی در حالی که برای استفاده از تلفن عمومی دنبال ۲ ریالی می‌گشت، از دستفروشی که طرفی از دو ریالی جلویش بود، دو ریالی گرفت. وقتی خواست به او پول بدهد دستفروش امتناع کرد و از او نگرفت. پزشک گفت: پس انگیزه‌ات از اینکار چیست؟ دستفروش گفت: من برنامه‌ای بین خودم و خدا دارم که هر روز صبح مبلغی می‌دهم و برای عابرین دو ریالی می‌گیرم تا ذخیره آخرتم باشد. پزشک از این خصلت خوشش آمد و خواست برای تشویق پول خوبی به او بدهد، اما او قبول نکرد. دستفروش پرسید شما چکاره هستید؟ گفت: پزشک هستم. گفت: توهم اگر می‌خواهی کاری انجام بدهی، هفته‌ای یک روز به خاطر خدا مردم را رایگان ویزیت کن. پزشک تابلویی نصب کرد که شب‌های جمعه ویزیت بیماران مجانی است.

عاقبت خسیس

تاجری تهرانی منشی متدینی داشت. ساعت‌های آخر عمر تاجر رسیده بود. منشی از روی دلسوزی حضرت آیت‌الله العظمی خوانساری را بر بالین تاجر آورد تا بلکه نفسش اثر کند و خوش عاقبت بمیرد.

آیت‌الله خوانساری هرچه پیرمرد را موعظه کرد و فرمود: در آستانه مرگ هستی این همه سرمایه داری، این همه فقیر و محروم چشم انتظارند، کاری برای خودت بکن. تاجر گفت: آقا هرکاری می‌کنم نمی‌توانم از پول دل بکنم.
آیت‌الله خوانساری هنوز از منزل آن شخص بیرون نرفته بود که تاجر مُرد.

نابینای روشندل

یکی از شاگردان شهید قدوسی از ایشان نقل می‌کرد که نابینایی را دیدم که وقتی نوشته‌ای به دستش می‌دادی، دستش که به آیات قرآن می‌خورد می‌گفت: این آیه قرآن است. از او پرسیدند: از کجا می‌فهمی؟ گفت: خداوند نوری به من مرحمت فرموده که آیات نورانی قرآن را در میان هزاران کلمه پیدا می‌کنم.

ارزش سوادآموزی

با مادری که در کلاس نهضت سوادآموزی شرکت کرده بود مصاحبه کردند که علت آمدن شما به کلاس چه بود؟
گفت: پسر من از جبهه نامه نوشته که من در جبهه‌ها صدامیان را بیرون می‌کنم، تو هم در شهر دیو جهل و بی‌سوادی را بیرون کن.
زبان حال او این بود که من اسلحه دست می‌گیرم، شما هم قلم بدست بگیرید. من جبهه می‌روم، شما سرکلاس بروید. من دشمن امروز را بیرون می‌کنم، شما جهل را که دشمن قدیمی است بیرون کنید.

استفاده از فرصت

عالمی را برای نماز میت دعوت کرده بودند. پرسید: میت زن است یا مرد؟ گفتند: مرد. دستور داد بندهای کفن را باز کردند، آنگاه رو کرد به بستگان و آشنایان و گفت:
خوب نگاه کنید! چشم‌های او نمی‌بیند، شما که چشمتان می‌بیند خیانت نکنید. ببینید زبانش بسته است، شما که می‌توانید حرف بزنید ناحق نگوئید.
گوشه‌های او نمی‌شنود، شما که می‌توانید بشنوید صدای حرام گوش نکنید.
آری آن چند لحظه موعظه، از ساعت‌ها پند روی منبر اثرش بیشتر بود.

رزمنده عارف

جوانی از جبهه در نامه‌اش نوشته بود:

پدر عزیزم! گفته بودی ۵۰ هزار تومان برای داماد شدن من کنار گذاشته‌ای، تو می‌دانی که داماد شدن من به خاطر رضای خدا بود. اکنون که به جبهه آمده‌ام باز به دنبال رضای خدا هستم، چنانچه شهید شدم آن پنجاه هزار تومان را خرج داماد شدن يك جوان مستضعف کنید.

هدیه یتیم به جبهه

در ایام جنگ، نامه‌ای از دختری ۹ ساله خطاب به رزمندگان به دستم رسید که مضمونش چنین بود:

با سلام به امام زمان‌علیه السلام و رهبر کبیر انقلاب، اسم من زهرا است، این هدیه را که مقداری نان خشک و بادام است برای شما می‌فرستم، پدرم می‌خواست به جبهه بیاید ولی تصادف کرد و جان سپرد. من ۹ سال دارم، نصف روز به مدرسه می‌روم و نصف روز قالیبافی می‌کنم. من و مادرم روزه می‌گیریم تا خرجی خود را تهیه کنیم. ما پنج نفر هستیم که همگی کار می‌کنیم، من ۹۲ روز کار کرده‌ام تا توانستم برای شما رزمندگان نان و بادام بفرستم. از خدا می‌خواهم که این هدیه را از يك یتیم قبول کند، سلام مرا به کربلا برسانید.

ایثار يك مبلغ

طلبه‌ای می‌گفت: به روستایی رفتم که آب آشامیدنی نداشتند و هر روز زن و مرد با الاغ و قاطر به چند کیلومتری می‌رفتند تا از چشمه‌ای آب بردارند. من این صحنه را که دیدم خیلی دلم سوخت، به قم آمده خانه مسکونی خود را فروختم و پولش را خرج لوله‌کشی فاصله چشمه تا روستا کردم. خانه را فروختم اما يك روستا دارای آب شد. ایشان تا پایان عمر خانه نداشت. بعد از مرگش من این داستان را در تلویزیون تعریف کردم، یکی از بینندگان داوطلب شد که برای فرزندانش خانه‌ای بخرد.

کیفر بی‌ادبی

ایام سوگواری حضرت رضاعلیه السلام بود. چند جوان برای عیاشی به طرف دشت و صحرا حرکت کردند.

یکی از آنان گفت: امروز روز شهادت امام رضاعلیه السلام است، بیائید حریم نگهداریم. دو نفر از جوانها با جسارت و بدهنی دنبال بدمستی رفتند.

همین که مشغول تفریح و عیاشی شدند، صاعقه‌ای آمد و آن دو را سوزاند و بقیه مریض شدند و تنها جوان اولی جان سالم بدر برد.

استدلال عوام

ماه محرم بود. هیئت حضرت ابوالفضل در حسینیه مشغول عزاداری بودند. جمعیت زیاد اما فرش کم، رئیس هیئت به امام جماعت گفت: حاج آقا نمی‌شود فرشهای مسجد را به حسینیه برد؟ آقا گفت: این فرشها وقف مسجد است و چیزی که وقف است نمی‌شود در جای دیگر استفاده کرد. رئیس هیئت گفت: برو آشیخ، ابوالفضل دو دستش را برای خدا داد، خدا دوتا زیلویش را برای ابوالفضل نمی‌دهد؟!

کیسه‌کش، نه نماز شب خوان

یکی از علمای اصفهان به حمام رفت. حمامی خواست خدمتی کرده باشد، يك نفر را که نماز شب می‌خواند آورد و به آقا گفت: این مرد نماز شبش ترك نمی‌شود. آقا گفت: من نماز شب‌خوان نخواستم، کیسه‌کش خواستم. آری، افرادی در عبادت خوش عبادتند، ولی در کار رسمی خود ناتوانند.

در محضر خدا با کُت پاره

یکی از دوستان می‌گفت: با يك کت پاره نماز می‌خواندم. يك مرتبه زنگ منزل به صدا درآمد، تا فهمیدم مهمان کیست، نماز را با سرعت تمام کرده کُت را عوض کردم و با کت تمیز و قشنگ به استقبال مهمان رفتم. ناگهان خودم را سرزنش کردم و گفتم: ای وای بر من! در محضر خدا با کت پاره؛ نزد مردم با لباس نظیف و قشنگ! از این رفتارم خیلی خجالت کشیدم.

شرافت آزادی

مرحوم آیت‌الله طالقانی می‌فرمود: اگر گریه‌ای را در قفس بیندازند و هر روز تکه گوشتی به او بدهند، باز می‌آید پشت پنجره و میومیو می‌کند. یعنی می‌خواهم بیایم بیرون. هرچه به او گوشت بدهند باز میومیو می‌کند.

اگر به او بگویند: بیرون بیایی از گوشت خبری نیست، در محاصره اقتصادی می‌افتی. باید توی کوچه‌ها کاغذ بخوری، چیزی گيرت نمی‌آید. باز می‌گویند میومیو میو. یعنی آزادی. همراه با گرسنگی، شرافت دارد به قفس همراه با گوشت.

به نام خدا یا به نام شاه

در زمان طاغوت روزی مرحوم راشد در دوران نمایندگی‌اش در مجلس، پیش از سخنرانی گفته بود:
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. عده‌ای از وکلا بلند شده و اعتراض کردند که مگر اینجا مجلس روضه است
که بسم‌الله می‌گویی، بگو به نام نامی شاهنشاه...!

حمایت از حیوانات نه انسان‌ها

شخصی می‌گفت: من گماشته خاندان سلطنتی بودم. يك بار سگ دربار مریض شد. پس از
عکسبرداری معلوم شد که دریچه قلبش گشاد شده است. با هواپیما سگ را برای درمان به آلمان
بردند و خانواده سلطنتی همه متأثر بودند. در حالی که در همان موقع خواهر من کلیه‌هایش از کار
افتاده بود و من التماس می‌کردم و کمک می‌طلبیدم و چون امکان بردن به خارج نبود، خواهرم مُرد.

صرفه‌جویی در موشك

خدا رحمت کند شهید قهرمان شیرودی را. موقع حمله به تانک‌های دشمن خیلی نزدیک آنان
می‌شد، به او گفتند: ممکن است خودت مورد هدف قرار بگیری! گفت: در محاصره اقتصادی هستیم
و موشك کم داریم، پس باید سعی کنیم موشك را به هدف بزنیم، می‌ترسم از دور بزنم به هدف
نخورد.

پنج دقیقه‌ها

دانشمندی کتابی نوشته است به نام «پنج دقیقه‌های قبل از غذا». دلیلش این بود که وقتی
می‌خواست غذا بخورد، تا آوردن غذا دقایقی طول می‌کشید، او از این فرصت استفاده کرده و به
مطالعه پرداخته و نکات جذّاب کتاب‌های مفید را استخراج می‌نمود و مجموعه‌ای تحت عنوان پنج
دقیقه‌های قبل از غذا منتشر کرد.

پاداش ده برابر

یکی از علمای قم می‌گفت: در حجره نشسته بودم و پنج ریال بیشتر نداشتم. شخصی آمد و پول
خواست، من همان پنج ریال را به او دادم.
مشغول مطالعه شدم که ناگهان صدای در آمد و کسی گفت: می‌خواهم پنج تومان به شما بدهم.
پنج تومان را داد و من هم تشکر کردم.
دیری نگذشت که نفر سوّمی وارد شد و گفت: پنج تومان قرض می‌خواهم. من پنج تومان را تقدیم
او کرده و مشغول مطالعه شدم و چون شام شب نداشتم، خوابم برد. صبح زود راهی حرم حضرت
معصومه‌علیها السلام شدم. بعد از زیارت آقایی آمد و پنجاه تومان به من داد. در راه برگشت

شخصی به من رسید و گفت: پنجاه تومان داری به من قرض بدهی. دیدم پنج ریالی را به خاطر خدا دادم، ده برابر برگشت. پنج تومان را به خاطر خدا دادم، ده برابر برگشت. اما الآن نیتم خدا نیست، بلکه پنجاه تومانی را می‌دهم تا پانصد تومانی برگردد. چون قصد قربت نداشتم، ندادم.

دعا برای صوت قرآن

شب بیست و یکم ماه رمضان، بعد از مراسم احیا و قرآن سر گرفتن، از جوانی پرسیدم: امشب از خدا چه خواستی؟
گفت: از خدا خواستم صدای خوبی به من بدهد که بتوانم قرآن را زیبا تلاوت کنم!

الهام شهادت

آیت الله اشرفی اصفهانی، پیرمرد نودساله و عالم وارسته‌ای که عمری نماز شبش ترك نشده بود می‌گفت: می‌بینم که من چهارمین شهید محراب باشم (آیت‌الله صدوقی، آیت‌الله مدنی، آیت‌الله دستغیب و آیت‌الله اشرفی از امامان جمعه‌ای هستند که در محراب عبادت به دست منافقین به شهادت رسیده‌اند)، آری خداوند درهای غیب را به رویش گشوده بود.

رشوه یا حق التسریع؟

آدمیزاد موجود عجیبی است. شخصی در استانداری به یکی از کارمندان مبلغی پول داد. کارمند گفت: رشوه می‌دهی؟ گفت: نه. این حق‌التسریع است!! یعنی هم رشوه می‌دهد، هم اسمش را عوض می‌کند.

رشوه در قالب کمک به محرومان

چند وقت پیش شخصی رفته بود نزد یکی از علمایی که مسئولیتی هم داشت و گفته بود: خوابی دیده‌ام که مبلغی به حساب ۱۰۰ امام که برای کمک به مسکن محرومان است، واریز کنم، مقداری هم به جنگ کمک کنم. ضمناً يك قطعه زمین دارم در فلان جا مشکلی قانونی پیدا کرده است.

عالم زیرك گفته بود: تمام حساب ۱۰۰ و کمک به جبهه برای این بود که می‌خواهی از این راه مشکل زمین خود را حل کنی؟!!

شفای درد چشم

آیت الله العظمی بروجردی قدس سره دچار درد چشم شده بودند. مجلس روضه خوانی در خانه ایشان بر پا بود و دسته‌های سینه‌زنی یا حسین! یا حسین گویان وارد خانه می‌شدند. ایشان مقداری از خاک پای یکی از عزاداران را به چشم خود می‌مالد و درد چشم ایشان خوب می‌شود و تا سن ۹۰ سالگی هیچ‌گاه دچار چشم درد نشده و بدون عینک خط ریز را می‌خواند.

قرآن بخوان

شخصی از یکی از علمای بزرگ پرسید: می‌خواهم کتابی که هیچ عیب و ایرادی نداشته باشد بخوانم؟ گفت: قرآن بخوان.

انسان، بنده احسان است

پیرمرد ریش سفیدی می‌گفت: در ماشین نشسته بودم که دختر بدحجابی کنار من نشست. مردم داخل اتوبوس خندیدند. دیدم نشستن من ریش سفید در کنار این دختر بدحجاب مناسب نیست. خواستم بلند شوم، دیدم صندلی خالی نیست. برای اینکه ثابت کنم او با من نیست، پشتم را به او کردم. بلیط اتوبوس دستم بود، شاگرد راننده بلیطها را جمع می‌کرد، دستم را دراز کردم که بلیط بدهم، گفت: خانم بلیط شما را حساب کردند. دیدم بد شد. کمی کتفم را چرخاندم و گفتم: خانم ببخشید. گفت: اختیار دارید، شما پدر ما هستید و احترام شما برما واجب است. پیش خود گفتم: «الانسان عبید الاحسان» انسان بنده محبت و احسان است و با اندکی محبت می‌توان در دلها نفوذ کرد.

حمایت از حیوان

یکی از علمای بزرگ (مرحوم آیه‌الله میرزا جواد آقای تهرانی) کنار باغچه نشسته بود و مطالعه می‌کرد. بعد از ساعتی به طبقه دوم منزل رفت، آنجا دید مورچه‌ای روی قبای اوست. دامن قبا را نگه داشته پائین آمد و مورچه را کنار باغچه رها کرد و گفت: ترسیدم اگر در طبقه بالا ره‌ایش کنم، لانه‌اش را گم کند.

با ابوالفضل قهر نکن

شیخ عبدالرحیم شوشتری یکی از شاگردان شیخ انصاری قدس سره در نجف مشکل مسکن داشت، برای حل این مشکل گاهی می‌آمد حرم حضرت علی‌علیه السلام و گاهی حرم حضرت

ابوالفضل علیه السلام. روزی در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام، عربی بیابانی را دید که بچه فلجش را آورد کنار ضریح و گفت: یا ابوالفضل بچه‌ام را خوب کن، بچه شفا پیدا کرد و خوب شد و رفت.

عالم شوشتری گفت: یا ابوالفضل پس ما چه؟ این عرب دیر آمد و زود رفت، من که دیگر به حرمت نمی‌آیم. این حرف را زد و در حالی که هیچ کس از حاجت او اطلاعی نداشت، راهی نجف شد. وقتی وارد جلسه درس شیخ انصاری شد، شیخ دو کیسه پول به او داد و گفت: این پول را بگیر و برای خود خانه‌ای بخر، اما با ابوالفضل قهر نکن!

کفش پاره

سومین بار بود که امام خمینی قدس سره کفش خود را برای تعمیر می‌فرستاد، اما کفش نمی‌دانست که صاحب کفش امام است. کفش گفت: آقا این کفش را دوبار پیش من آورده‌اند و تعمیر کرده‌ام دیگر بس است. آری، امام خمینی که رژیم شاهنشاهی را واژگون و جمهوری اسلامی را بنیانگذاری کرد، چنین ساده می‌زیست. به راستی او فرزند همان مولایی است که فرمود: آنقدر کفشم را وصله کرده‌ام که از تکرار آن خجالت می‌کشم.

بخشیدن عبا

روزی شهید آیه‌الله سعیدی بدون عبا از مسجد برگشت؛ گفتند: آقا عبایت کو؟ گفت: دیدم کنار خیابان بینوایی می‌لرزد با خود گفتم: اگر در قیامت از تو بپرسند که شخصی از سرما می‌لرزد و تو، هم قبا داشتی و هم عبا؛ چه جوابی می‌دهی؟ لذا عبایم را به او دادم.

احترام به پیشینیان

بعضی از دعاها را مرحوم حاج شیخ عباس قمی در مفاتیح‌الجنان نیاورده است. از آن مرد بزرگ پرسیدند: چرا چنین دعا‌هایی را نیاورده‌اید؟ فرمود: اگر همه دعاها را در مفاتیح بنویسم، مردم کتاب‌های دعای قبلی را فراموش می‌کنند و من برای اینکه نام علمای قبلی و آثارشان فراموش نشود، بعضی از دعاها را به کتاب‌های دیگر حواله داده‌ام.

آمدن برای خدا، رفتن برای خدا

برای یکی از علمای نجف مهمانی آمد. آیت‌الله دو اتاق داشت که یکی آفتاب و دیگری در سایه بود. هوا هم خیلی گرم بود و خانم آیت‌الله مریض و در اتاق سایه مشغول استراحت بود. آیت‌الله از خانم خواست به اتاق آفتاب برود. مهمان گفت: من مشتاق دیدار شما بودم و برای خدا به زیارت شما آمده‌ام.

آیت‌الله گفت: اگر به خاطر خدا آمده‌ای به خاطر خدا هم برو، چون زن مریضم را در اتاق آفتاب گیر نگه داشته‌ام. «إِذَا قِيلَ لَكُمْ إِرْجِعُوا فَارْجِعُوا» (نور، ۲۸)

هیچی به هیچی؟!

یکی از دوستان طلبه می‌گفت: رفته بودم تبلیغ. هرچه منبر می‌رفتم کسی پول نمی‌داد. روزی به میزبان گفتم: استاد ما در حوزه علمیه به ما گفته هر جا که برای تبلیغ می‌روید پول نگیرید. آیا به شما هم گفته پول ندهید؟! گفت: نه. گفتم: حالا ما چیزی نمی‌گوئیم شما هم هیچی به هیچی!

هر وقت کار نداری به درس می‌آیی؟

یکی از اساتید حوزه علمیه قم می‌گفت: به طلبه‌ای گفتم: دیروز کجا بودی که در درس حضور نداشتی؟ گفت: دیروز کار داشتم. گفتم: پس تو هر وقت کار نداری به درس می‌آیی؟!

نماز کنار سفره

یکی از علمای بزرگ، روزی پس از ساعت‌ها درس و بحث به منزل می‌آید، سفره غذا پهن می‌شود؛ عالم فرزانه می‌بیند که چند دقیقه‌ای تا آمدن غذا فرصت هست، کنار سفره به نماز می‌ایستد. خانم می‌پرسد: آقا مگر نماز نخوانده‌اید؟ می‌فرمایند: چرا نماز خوانده‌ام، اما می‌ترسم روز قیامت از این چند دقیقه سؤال کنند که چرا عمرت تلف شد؟

اگر بگویم نمی‌دانم اشکالی ندارد؟!

از مرحوم علامه طباطبایی صاحب تفسیرالمیزان سؤالی کردند. ایشان فرمود: اگر بگویم نمی‌دانم اشکالی ندارد؟ گفتند: خیر آقا. فرمود: نمی‌دانم.

شادی دشمن

دیماه سال ۵۶ بود. فرزند یکی از مدرسین حوزه قم که از جمله شهدای ۱۹ دی بود، جنازه‌اش را به بهشت‌زهرا آوردند، در حالی که پدرش تحت تعقیب ماموران رژیم شاه بود. پدر خودش را به بالین فرزند که دانشجوی سال اول بود رساند، ولی هیچ گریه نکرد و گفت: خدایا راضی هستم. بعد از چند روز حضرت امام از نجف برای ایشان نامه نوشت که خوشحال شدم گریه نکردی، چون اگر گریه می‌کردی دشمن شاد می‌شد. آن روز فهمیدم که چرا حضرت امام‌قدس سره در فراق فرزندش - سیدمصطفی - گریه نکرد.

مطالعه با تمام وجود

از مرحوم علامه محمدتقی جعفری شنیدم که می‌فرمود: در نجف مشغول مطالعه بودم و در حین مطالعه فتیله چراغ نفتی بالا آمده و دود زده بود. دود همه اتاق را گرفته و به خارج اتاق رفته بود، طلبه‌ها به حجره من هجوم آوردند و در را باز کردند، دیدند که من مشغول مطالعه هستم. وقتی از اتاق بیرون آمدم تازه فهمیدم اتاقم پر از دود بوده است ولی من غرق مطالعه بوده‌ام و متوجه آن نشده‌ام.

شهید عفت

در خوزستان دو خواهر آموزشیار برای رفتن به روستا سوار اتومبیل وانتی شدند. سر دوراهی که می‌رسند می‌خواهند پیاده بشوند، اما راننده ماشین را سرعت داده و می‌گذرد. هرچه خواهران نهضتی مشت به شیشه می‌زنند راننده نمی‌ایستد. بالاخره یکی از خواهران خود را از ماشین پرت می‌کند و شهید می‌شود. بدنبال او دومی نیز چنین می‌کند. در حدیث آمده است: کسی که در راه حفظ عفت کشته شود، شهید است.

شاگردپوری استاد

روزی یکی از شاگردان، تقریرات و نوشته‌های خود را تقدیم استاد کرد. استاد نوشته‌ها را مطالعه کرده و گفت: درس را خوب نوشته‌ای، ولی دلم می‌خواست یکی دو تا اشکال هم به حرفهای من می‌کردی، تا فکرت باز شود. من هرچه گفته‌ام تو نوشته‌ای، این دلیل آن است که درس را فهمیده‌ای، اما ابتکار نداری.

تأثیر اخلاق خوب

یکی از برادران نقل می‌کرد: در حالی که سران توده‌ای‌ها مثل کیانوری و احسان طبری اعترافاتی کرده و طی مصاحبه‌ای مطالبی را گفته بودند، يك نفر از توده‌ای‌ها خیلی يك دنده بود و اصلاً همکاری نمی‌کرد.

پاسدار مسئول حفاظت زندان به او می‌گوید: بزرگ‌ترهای شما اعتراف کرده‌اند، تو هم بگو و اعتراف کن، به نفع خودت است. او آب دهان به صورت آن برادر می‌اندازد. زندانبان در مقابل آن برخورد می‌گوید: «والکاظمین الغیظ».

توده‌ای که باسواد بوده و معنای آیه را فهمیده بود، گریه‌کنان به کناری می‌رود و به آن برادر پاسدار می‌گوید: هیچ چیز مرا تسلیم نکرد، اما این برخورد تو، مرا تسلیم کرد.

روح بلند

خدمت علامه طباطبایی قدس سره گفته شد، شخصی علیه تفسیرالمیزان کتابی نوشته است. ایشان بدون اینکه غیظ کند و عصبانی شود فقط دو کلمه فرمودند: بسیار خوب.

مواظبت از نفس

افتتاح اولین دوره مجلس شورای اسلامی بود. نمایندگان در حسینیه جماران خدمت امام رسیدند و نماینده اول تهران در تجلیل از حضرت امام سخنانی ایراد کرد و ضمن سخنانش گفت: بنفسی انت، بنفسی انت. یعنی جان من به قربانت. امام فرمود: من گله دارم از این سخنان، می‌ترسم حرفهای شما در روح من اثر بگذارد. امام از همان روز اول، مواظبت از نفس و خطر ریاست را به نمایندگان گوشزد کردند.

امام حسین در انتظار مهمان

عملیات والفجر بود که برای دیدن رزمندگان به جبهه رفته بودم. صحبت از گردان شهادت شد. گفتند: برای شکستن خط، ۲۵۰ نفر داوطلب شهادت لازم داریم، انبوهی از جمعیت هجوم آورده و بر سر انتخاب افراد دعوا شد تا اینکه با قرعه ۲۵۰ نفر را انتخاب کردند. شب قبل از آن، یکی از رزمندگان در عالم خواب می‌بیند که امام حسین علیه السلام حرم را جارو می‌کند. می‌گوید: دویدم جارو را از آن حضرت بگیرم. حضرت فرمود: نه، یاران باوفای من دارند می‌آیند، می‌خواهم خودم حرم را برای زائرانم جارو کنم.

اینهم تصادف بود؟!

در زمان قدیم - در حدود ۴۰ سال قبل - رئیس اداره فرهنگ کاشان برای بازدید از مدرسه‌ای راهی روستا شد. به محض اینکه مدیر مدرسه سر و کله رئیس را دید، دست پاچه و هاج و واج شد. رئیس، وارد کلاس شد. دید معلّم نیست، مدیر گفت: جناب رئیس این اتّفاقی است. رئیس شروع کرد به سؤال کردن از بچه‌ها، از اتّفاق یکی از بچه‌های تنبل را صدا زد. مدیر مدرسه پیش خود گفت: اینهم از شانس بد من! تا رئیس رویش را برگرداند، مدیر مدرسه به بچه تنبل گفت: بنشین و به یکی از شاگردان زرتنگ گفت: بلند شو.

رئیس برگشت و گفت: ببینم کی به تو گفت بلند شوی؟ شاگرد گفت: آقای مدیر. رئیس فرهنگ رو کرد به مدیر مدرسه و گفت: آقای مدیر! اینهم تصادفی بود؟! چه خوب است انسان وقتی تقصیری دارد به جای توجیه، اقرار کند. زیرا اقرار به خطا، نشانه جوانمردی است.

کیفر مسخره کردن

شخصی بود که در گفتن «ولالضالین» وسواس داشت و در نماز بعد از «غیر المغضوب علیهم» می‌گفت: ولاالض، ولاالض، ولاالض شخص دیگری که پشت سرش بود او را مسخره کرده می‌گفت: مرض، مرض، مرض. دیری نگذشت که مسخره کننده به همین بلا مبتلا شد و در همین کلمه در نماز دچار وسواس شد.

تقلید از چه چیزی

شخصی بعد از ناهار مقید بود بخوابد. از او سؤال شد چطور شد شما بعداز ناهار می‌خوابی؟ گفت: شنیده‌ام که امام بعد از ناهار می‌خوابیدند. گفتم: چطور شما فقط از خواب امام، تقلید می‌کنی؟ چرا نماز شب امام را نمی‌بینی؟

مصدق برادری اسلامی

آیت الله مشکینی می‌فرمود: در حجره چند تا طلبه بودیم و هرچه پول داشتیم زیر فرش می‌گذاشتیم و می‌گفتیم: هرکه هرچه نیاز دارد بردارد و خرج کند. اصلاً نمی‌پرسیدیم این پول مال که بود؟ و چه مقدار برداشته می‌شود؟ باید برسیم به آنجایی که همه با هم یکی باشیم.

ابتکار علامه جعفری

از علامه محمدتقی جعفری قدس سره پرسیدم: چطور شما از بین این همه کتاب مثل قرآن و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه، شرح بر مثنوی را نوشتید. ایشان فرمودند: من فکر کردم چکار کنم که مطالب و معارف اسلامی به سایر کشورها هم صادر و به گوش دیگران برسد، دیدم یکی از مهم‌ترین آثار ادبی که در دنیا و مجالس و محافل و کتابخانه‌ها جای خود را باز کرده، کتاب مثنوی مولوی است که دارای معارف زیادی نیز هست. گفتم: من اگر بر این کتاب شرح بنویسم و با استفاده از قرآن و روایات، معارف اسلام را بیان کنم، این شرح در تمام دنیا کنار آن متن قرار خواهد گرفت. چون در کنار هر کتاب مرجعی شرح آن نیز لازم است و هر کس به شرح مراجعه کند، به آن مطالب هم برخورد خواهد کرد. بعد ایشان فرمودند: البته از الآن تصمیم گرفتم شرحی هم بر نهج البلاغه بنویسم و دیدم که اینکار را هم کردند و در مجلّات زیادی شرح بر نهج البلاغه نوشتند.

ناراحتی امام

مقام معظم رهبری فرمودند: زمان ریاست جمهوری روزی خدمت امام قدس سره رسیدم دیدم خیلی ناراحت هستند. به ایشان عرض کردم شما ناراحت هستید؟ ایشان سه دفعه فرمودند: بله خیلی ناراحتم،... مرخص شدم و در اطاق دیگر مرحوم سید احمد آقا را دیدم، گفتم: آقا امروز ناراحت هستند! گفت: بله چون یکی از اولیای خدا از دنیا رفته است. بعد متوجه شدم آن ولیّ خدا چند ماه قبل به من گفت: آقای قرائتی! من عمری برای نسل کهنه نماز خوانده‌ام اگر بمیرم و از من سؤال کنند که برای نسل جوان چه کرده‌ای جوابی ندارم! من نیز برای نماز جماعت و هدایت و تبلیغ نسل جوان مدرسه‌ای را به ایشان معرفی کرده و ایشان مشغول شدند.

گریه مرجع

پلیس مخفی رژیم گذشته (ساواک)، برای جذب طلاب ضعیف‌الایمان دفتری در قم تأسیس کرده بود. روزی آیت‌الله العظمی گلپایگانی قدس سره قبل از شروع درس قدری گریه کردند. (من هم آن روز در درس حاضر بودم.) طلبه‌ها گیج شده بودند که راز گریه آقا چیست؟ آقا لب به سخن گشود و فرمودند: شنیده‌ام چند نفر آخوند پول گرفته و خود را به رژیم شاه فروخته‌اند! من اعلام می‌کنم، هر طلبه‌ای که پول طاغوت را گرفت و رفت، نگوید رفتم، بلکه بگوید: من قابل نبودم و امام زمان علیه السلام مرا از حوزه بیرون انداخت.

السلام عليك يا مظلوم

از خاطرات جالبی که از حوزه نجف به یاد دارم، چگونگی به زیارت آمدن مرحوم علامه امینی صاحب کتاب الغدير بود. وقتی آن مرد بزرگ به حرم حضرت امیرعلیه السلام می‌آمد، کنار ضریح می‌ایستاد و می‌گفت: «السلام عليك يا مظلوم» و زار زار گریه می‌کرد.

تربیت اسلامی

در نجف بودم که مرحوم شیخ عباسعلی اسلامی (بنیانگذار مدارس تعلیمات اسلامی در ایران) به نجف آمدند و قصه‌ای را تعریف کردند بسیار آموزنده، ایشان فرمودند: من مسئول مدارس اسلامی هستم، يك نفر غیرمسلمان به من مراجعه کرده و مقداری پول به من داد تا خرج مدرسه کنم. گفتم: مدرسه ما فقط دانش آموز مسلمان می‌پذیرد. انگیزه شما از كَمْك به این مدرسه چیست؟ گفت: درست است که من غیرمسلمانم، اما بچه‌هایی که در همسایگی ما زندگی می‌کنند و به مدرسه شما می‌آیند، به قدری با تربیت و مؤدّب هستند که در بچه‌های من هم اثر گذاشته‌اند.

سید جمال در اروپا

سید جمال‌الدین اسدآبادی در اروپا به مجلس مهمانی دعوت شده بود. همه با قاشق و چنگال غذا می‌خوردند، اما ایشان آستین را بالا زده دست‌هایش را خوب شست و شروع کرد با دست غذا خوردن. اروپائیان خندیدند. ایشان گفت: نخندید، من می‌دانم دست‌هایم را چگونه شسته‌ام، اما شما نمی‌دانید این قاشق‌ها را چگونه شسته‌اند!

آوازه روح الله در آفریقا

مردی آفریقایی که پی در پی بچه‌هایش می‌مردند، آرزو داشت صاحب فرزندی شود، تا اینکه خداوند به او فرزندی داد. روزی که فرزندش به دنیا آمد اتفاقاً رادیو را روشن کرد نام روح الله خمینی را شنید، گفت: نام بچه‌ام را روح‌الله گذاشتم. به لطف خدا، فرزند زنده ماند. او پس از چندی همه مرغ و خروس‌های خانه را جمع کرده به سفارت ایران آورد و به سفیر گفت: می‌خواهم اینها را برای امام خمینی هدیه بفرستم. چون با نام گذاری او بر فرزندم، خداوند عنایت ویژه‌ای به من نموده است.

نعمت‌های سیاسی

در سفری که به یکی از کشورهای اسلامی داشتم، جوانی به من گفت: ما در اینجا فقط حق داریم در مسجد اذان بگوئیم. اگر ممکن است دولت ایران از دولت ما بخواهد که اجازه دهند ما مسلمانان، بیرون از مسجد هم الله اکبر بگوئیم! آنگاه از من پرسید: راست است که در ایران در خیابانها نماز جمعه میخوانند؟ گفتم: بله. گفت: شما در نور هستید و ما در ظلمت.

والیبال قبل از عملیات

از صحنه‌های عجیبی که در جبهه دیدم، این بود که گروهی در آستانه عملیات و رفتن به خط مقدم بودند. به آنان خبر دادند: برای انتقال شما ۴۰ دقیقه دیگر ماشین می‌آید. آنان گفتند پس می‌توانیم يك دست والیبال بازی کنیم. توپ را برداشتند و شروع به بازی کردند و من متعجب بودم که اینها چه آرامش عجیبی دارند!!

خنده شهید

ایام نوروزی خدا توفیق داد در جبهه بودم، خاطره زیبایی را درباره پدر دو شهید شنیدم که می‌گفتند: وقتی پسر دومی را در قبر گذاشته‌اند، شهید خندیده است. تلفن کرده و به ملاقات آن پدر بزرگوار رفتیم او می‌گفت: پسرم چهار سال در جبهه بود تا اینکه در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید، دوستانش از زمان شهادت تا سردخانه و قبل از دفن عکس‌هایی از او گرفته بودند. او عکس‌ها را به ما نشان داد و ادامه داد: وقتی شهید را در قبر گذاشتیم، دیدیم می‌خندد، این هم عکسش! مدتی گذشت، وصیت‌نامه او را پیدا کردیم، نوشته بود: آرزو دارم وقتی مرا در قبر گذاشتند بخندم! و بدین گونه او به آرزویش رسید.

کرامتی از امام

به سر یکی از برادران رزمنده ترکشی اصابت کرده بود و پزشکان از بهبودی او قطع امید کرده بودند. بعضی از دوستان گفتند او را نزد امام ببرید تا ایشان دعایی بفرمایند شاید فرجی حاصل شود. وقتی خدمت امام رسیدند، ایشان با محبت خاصی که به رزمندگان داشتند به چند حبه قند دعائی خواندند. قند متبرک شده را به برادر مجروح دادند، یکباره حالش عوض شد و رو به بهبودی نهاد. هنگامی که پزشکان دوباره او را معاینه کردند گفتند: این به معجزه بیشتر شبیه است.

عنایت به خانواده شهدا

همسر یکی از شهدای لبنان برای حضرت امام نامه‌ای نوشته بود و در نامه‌اش از حضرت امام مهر کربلا خواسته بود. امام به محض اینکه به درخواست این همسر شهید رسیدند، نامه را ناتمام گذاشته و مهری آماده کردند تا برای او ارسال کنند.

سخت‌گیری در بیت المال

یکی از نمایندگان حضرت امام قدری بریز و بپاش می‌کرد، امام فرمودند: به ایشان بگویید تا ده روز دیگر بیایند و صورت حساب‌ها و هزینه‌هایی را که از وجوهات (خمس، سهم امام) داشته‌اند بیاورند. بعد فرمودند: من در بیت‌المال با کسی شوخی ندارم، به من اطلاع داده‌اند زندگی ایشان معمولی نیست.

گردنبند قیمتی

خانمی از ایتالیا گردنبندی قیمتی برای حضرت امام به رسم هدیه فرستاده بود، گردنبند روی میز حضرت امام بود تا اینکه دختر شهیدی به ملاقات امام آمد، امام گردنبند را به او هدیه کرد.

سوخت‌گیری با قرآن

از تلاوت قرآن حضرت امام خمینی‌قدس سره بسیار شنیده‌ایم. یکی از فقهای شورای نگهبان می‌گفت: امام روزی چندبار قرآن می‌خواند، وسط کارهای اجتماعی‌اش می‌نشست و قرآن می‌خواند. آری، انسان تا سوخت‌گیری نکند، قدرت حرکت ندارد. اگر پیوسته براند سوخت تمام می‌شود و به روغن‌سوزی می‌افتد.

شرط برای تفریح

حضرت امام خمینی‌قدس سره در کنار درس و بحث به تفریح هم علاقه داشت. در جوانی روزهای جمعه با طلاب برای تفریح از شهر خارج می‌شدند، اما قبل از حرکت می‌فرمود: به چند شرط با شما بیرون می‌آیم:

۱- نماز را اول وقت بخوانیم.

۲- در تفریح از کسی غیبت نشود.

باز این سید نمازش را نخوانده

یکی از علمای قم می‌گفت: در مدرسه دارالشفا نزد امام خمینی قدس سره درس می‌خواندم، اواسط درس متوجه شدم که نمازم را نخوانده‌ام، نزدیک غروب آفتاب بود. پیش خود گفتم اگر وسط درس بلند شوم زشت است، به نظرم رسید دستمالی جلوی بینی‌ام بگیرم و به بهانه خون دماغ جلسه را ترك کنم. یکبارہ امام فرمود: باز این سید نمازش را نخوانده است!!

مظلومیت دینداران

در رژیم طاغوت، وزیر آموزش و پرورش به مدیر یکی از دبیرستان‌های دخترانه به اعتراض گفته بود: چرا دانش آموزان شما با چادر تردد می‌کنند؟ مدیر گفته بود: آقای وزیر! فرض کنید ما هم يك اقلیت مذهبی هستیم، آنها در دین خود آزاد هستند، لاقلاً به اندازه یهودی‌ها به ما آزادی بدهید!

وقت ورزش

عده‌ای از سران کشور خدمت حضرت امام بودند که يك مرتبه امام ساعتشان را نگاه کرده فرمودند: دیر شد، پرسیدند: آقا چی شده؟! فرمود: وقت ورزش دیر شد.

گوهر وقت

وقتی که امام خمینی قدس سره را به ترکیه تبعید کردند، با هواپیمای مسافربری نبردند چون می‌ترسیدند امام مسافران را به شورش وادارد، لذا با هواپیمای باری بردند. ایشان از فرصت استفاده کرده و باب سخن را با خلبان باز می‌کند. وقتی به ترکیه رسیدند، امام را در اتاقی محبوس کردند حتی اجازه نمی‌دادند ایشان پرده اتاق را کنار بزنند و از نور آفتاب استفاده کند و نگرهبانی را برای ایشان گماشتند. امام عزیز از این فرصت هم استفاده کرد و باب گفتگو را با نگرهبان ترك زبان باز کرده و مرتب از کلمات ترکی می‌پرسید. عجب این که امام در همان اتاق تاريك در طول يك سال دو جلد تحریرالوسیله را نوشتند.

عزت مسلمان

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از حضرت امام سؤال کردند که می‌خواهیم بعضی از کتاب‌های کودکان را از خارج تهیه و به زبان فارسی ترجمه کنیم، تکلیف چیست؟ ایشان فرمودند: به شرطی اینکار را بکنید که کافر را برای بچه مسلمان قهرمان نکنید!

استفاده از عمر

پزشکان امام خمینی قدس سره به ایشان گفته بودند: شما باید به پشت دراز بکشید و پاهایتان را به صورت دوچرخه حرکت دهید.

یکی از همراهان امام می‌گفت: وارد اتاق شدم و دیدم امام مشغول انجام این دستور پزشک است. نوه‌اش را روی سینه‌اش نشانده، تلویزیون را روشن کرده ولی صدایش را بسته و به صدای رادیو گوش می‌دهد، ذکر هم می‌گوید. با خود گفتم: این را می‌گویند استفاده مفید از عمر.

قهر با ظالم

در طول ۱۴ سالگی که حضرت امام در نجف بودند، هر شب به حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رفتند. يك شب امام به حرم نرفتند، بعداً معلوم شد که در آن شب سفیر ایران یعنی نماینده شاه به حرم آمده و فیلمبرداری می‌شده است.

احترام به اموال عمومی

شهید حاج آقا مصطفی خمینی می‌فرمود: در خدمت حضرت امام در شهر همدان قدم می‌زدیم، به پارکی رسیدیم که چمن بود. حضرت امام مسافت بسیار طولانی را طی کرد تا پایش را روی چمن نگذارد و فرمود: ما رژیم طاغوت را قبول نداریم، ولی این چمن‌ها با پول مردم درست شده و من پا روی آن نمی‌گذارم.

عزت نفس

زمانی که حضرت امام در نجف بودند، در جلسه‌ای که همه علما بودند، نماینده صدام وارد شد، البته در آن زمان کسی نمی‌دانست که صدام چه جرثومه‌ای است. عده‌ای جلو پای نماینده صدام بلند شدند، اما امام بلند نشد!!

تواضع عالم

شور و شوق انقلابی، همه شهرها را فراگرفته بود. جوانان انقلابی جهرم نیز انتظار داشتند حضرت آية الله حق‌شناس -یکی از علمای وارسته دیار فارس واز عاشقان امام خمینی با حرارت بیشتر وارد صحنه شود، ایشان هم می‌فرمود: باید از طرف امام دستور برسد تا ما نیز حرکت کنیم. جوانان انقلابی گفتند: باید حال این پیرمرد را بگیریم، به در خانه او رفتند و گفتند: شما آخوند انقلابی نیستی، شما آخوند عصر ناصرالدین شاه هستی، شما به درد صد سال پیش می‌خوری. ایشان در جواب آنان با خوشرویی فرمود: به جدم قسم به درد صد سال پیش هم نمی‌خورم، حالا بیائید داخل منزل تا با هم يك چایی بخوریم.

جوانها به هم نگاهی کرده و خود را خلع سلاح دیدند.

هدیه و پیوند دلها

ایامی که امام خمینی قدس سره در نوفل لوشاتو فرانسه بودند، با تولد حضرت مسیح علیه السلام مقارن شد، امام فرمودند: هدایا و آجیل و شیرینی‌هایی که دوستان برای ما آورده‌اند همه را بسته‌بندی کنید و به همسایه‌ها هدیه دهید. امام با این ابتکارش آنچنان دل‌های همسایه‌های مسیحی را جذب کرد که شبی که نوفل لوشاتو را ترك می‌کرد، با بدرقه پرشکوه و بسیار عاطفی آنان روبرو گشت.

خطیب زیرک

شهید هاشمی نژاد می‌فرمود: زمان طاغوت برای سخنرانی بر فراز منبر رفتم، در بین جمعیت يك نفر ساواکی گفت: برای سلامتی شاهنشاه صلوات ختم کنید. با توجه به حساسیت رژیم نسبت به من و اینکه دستگاه ضبط صوتی صدای مرا ضبط می‌کرد، مانده بودم چه کنم؟ و چگونه با این منکر بزرگ برخورد کنم.

روی منبر نشستم و مدتی با قیافه عبوس و معنادار به شخص ساواکی خیره شدم. با این کار مردم متوجه او شدند و او خجالت زده و شرمنده شد و بعد شروع به سخنرانی نمودم. مطلبی از من ضبط نشد، اما تنبیه صورت گرفت.

سکوت معنادار

در زمان ستم‌شاهی پهلوی در ماه محرم، هیئت عزاداری در اهواز به راه افتاد، آنان بدون اینکه نوحه‌ای بر زبان داشته باشند با سکوت محض حرکت می‌کردند. ساواک آنها را دستگیر کرد، گفتند: ما که جرم و گناهی انجام نداده‌ایم و حرفی نزده‌ایم! ماموران گفتند: سکوت شما بدتر بود، اگر شعار می‌دادید از این سکوت بهتر بود، ما از سکوت شما سوختیم.

ظلم به افکار عمومی

عالمی فرزانه در مجلسی نشسته بود. بدون هماهنگی با ایشان، گروهی گفتند: صلوات بفرستید تا آقا منبر تشریف ببرند، آقا گفت: من مطالعه نکرده‌ام و آمادگی ندارم. گفتند: هر کس می‌خواهد آقا صحبت کند صلوات بلندتر ختم کند. آقا گفت: من مطالعه ندارم. بالاخره با صلوات سوّم به زور ایشان را بالای منبر فرستادند. ایشان هم گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» حالا که با زور صلوات مرا بالای منبر فرستادید، پس خوب گوش کنید تا مطلبی برایتان

بگویم. بی مطالعه حرف زدن ظلم به افکار مردم است. والسلام علیکم ورحمة اللّٰه و برکاته. سپس از منبر پایین آمد.

فکر بلند

بعضی‌ها فکرشان خیلی بلند است، مردی مزرعه‌ای را وقف کرد و گفت: درآمد این مزرعه را هدیه بخريد و روزهای جمعه به بیمارستان بروید و از بیمارانی که عیادت کننده ندارند، عیادت کنید.

پاسخ بدی با خوبی

در بحبوحه انقلاب، شاه به ارتش خود دستور تیراندازی داد و در برابر او امام به مردم گفت: به برادران ارتشی گل بدهید. يك مرتبه تحوّلی بزرگ در درون ارتش ایجاد شد، سرباز می‌خواست تیراندازی کند، ولی گل دریافت می‌کرد. این امر باعث پیوستن بسیاری از نیروهای ارتشی به جمع مردم شد.

درس اخلاق

پس از اینکه مرحوم شهید رجائی با رأی ملتّ به ریاست جمهوری انتخاب شد، خدمت حضرت امام‌قدس سره رسید. امام به ایشان فرمود: شما رئیس جمهور ایران شدی، ولی باید بدانی که ایران گوشه‌ای از آسیاست، آسیا گوشه‌ای از زمین، کره زمین گوشه‌ای از منظومه شمسی، منظومه شمسی گوشه‌ای از کهکشان و کهکشان گوشه‌ای از ... یعنی ریاست تو را فریب ندهد و مغرور نکند.

آرزوی شهادت

یکی از شاگردان شهید مطهری برای من تعریف می‌کرد که حدود بیست سال قبل از انقلاب، شهید مطهری نهج‌البلاغه تدریس می‌کرد، روزی رسید به خطبه ۲۷ که با این فراز شروع می‌شود: «أما بعد فإنّ الجهاد باب من ابواب الجنة فتحة الله لخاصة اولیائه» یعنی جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند به روی دوستان برگزیده خود گشوده است. استاد وقتی به این جمله رسید، کتاب را کنار گذاشت و گفت: من يك دعا می‌کنم شما آمین بگوئید، گفت: خدایا! به من توفیق بده تا در راه تو به شهادت برسم.

رفتار استاد

مرحوم شهید مطهری می فرمود: شبی مهمان یکی از اساتیدم بودم، شب که به نیمه رسید برای نماز شب برخاست. در نماز سوره فجر را خواند، همین که به این آیه رسید که «و جیء یومئذ بجهنم یومئذ یتذکر الانسان و انی له الذکری» (فجر، ۲۳) در قیامت وقتی انسان می بیند که به جهنم آورده می شود يك مرتبه تکان می خورد و بیدار می شود، اما دیگر فایده ندارد. دیدم استادم مثل بید می لرزد و شانه هایش تکان می خورد و گریه می کند.

احترام پدر

در ایام عید یکی از وزرا برای عید دیدنی و زیارت امام، به همراه پدرش خدمت ایشان رسیدند. امام پرسید: این پیرمردی که پشت سر شماست کیست؟ گفت: ایشان پدرم هستند. امام بسیار ناراحت شد و در حالی که آثار ناراحتی در چهره امام نمایان شده بود فرمود: پدرت را پشت سر انداخته ای؟ درست است که وزیر هستی، اما هر چه باشی فرزند اوپی.

دعای پدر

نیمه شبی پدر علامه مجلسی قدس سره برای دعا و مناجات آماده شده بود، حال خاصی به او دست می دهد، اشک در چشمانش حلقه زده فکر می کند که چه دعایی بکند، يك مرتبه صدای گریه نوزاد در گهواره افکارش را متوجه بچه می کند و می گوید: خدایا! این بچه را مروج دین قرار بده. دعای پدر مستجاب می شود و این طفل علامه مجلسی می شود که حدود ۲۰۰ کتاب تألیف می کند.

تواضع در برابر والدین

آیه الهی را سراغ دارم که دست پدرش را می بوسید، همچنین در حالات شهید آیه الله صدر شنیده ام که ایشان مرتب دست مادرش را می بوسید.

فردا دیر است!

یکی از علما و نویسندگان معاصر تعریف می کرد: در نجف خدمت آیت الله شیخ آقا بزرگ تهرانی رسیدم، در حالی که از پیری کمرش خمیده بود و دائما در حال نوشتن بود، به ایشان عرض کردم کتابی در حالات حضرت عبدالعظیم نوشته ام، ولی اکنون همراهم نیست، فردا تقدیم شما می کنم. ایشان که به سختی حرف می زد فرمود: فردا دیر است، بگوئید اکنون بیاورند تا آن را مطالعه کنم!

تلاش در تحقیق

آیه‌الله صافی می‌فرمود:

برای دسترسی به متن و سند يك روايت، تمام شانزده جلد كتاب تاريخ بغداد را از ابتدا تا آخر آن مطالعه کردم!!

غيرت دینی

پس از صدور فرمان قتل سلمان رشدی، مسئولان سیاست خارجی کشور خدمت حضرت امام رسیده عرض کردند: آقا این فتوای شما با قوانین دیپلماسی و موازین بین‌المللی سازگار نیست. امام فرمود: به درك، آبروی رسول‌الله رفت، هر چه می‌خواهد به هم بخورد. ای کاش خودم جوان بودم، می‌رفتم او را می‌کشتم!

مسئولیت علما

پیرزنی در قم با نخ‌ریسی خود، خمس و سهم امامش را نزد آیت‌الله حجت می‌آورد، وقتی می‌خواست از اتاق بیرون رود عقب عقب می‌رفت و خیره خیره به آقا نگاه می‌کرد، آقا دلیلش را پرسید؟
پیرزن گفت: می‌خواهم خوب قیافه شما را در خاطر نگهدارم و روز قیامت شما را تحویل خدا بدهم و بگویم: خدایا! من جان‌کندم و خمس و سهم امامم را به این آقا دادم تا از دینم حفاظت کند، حال اگر او در این راه کم گذاشته او را مؤاخذه کن.
مرحوم آیت‌الله حجت خمس را زمین گذاشت و زار زار گریه کرد.

بی‌اعتنایی به پست و مقام

انتخابات مجلس خبرگان بود، یکی از نامزدها مرحوم آیت‌الله خاتمی از استان یزد بود، ایشان در تلویزیون ظاهر شد و در نطق انتخاباتی خود گفتند: من که حوصله‌ای ندارم، گفته‌اند کاندید باش من هم شده‌ام، حالا اگر خواستید به من رأی بدهید و اگر نخواستید چه بهتر. چنان گفت چه بهتر که هنوز قیافه‌اش در خاطر من مانده است.

وارستگی

یکی از روحانیون می‌گفت: پشت سر مرحوم حاج شیخ عباس قمی در مسجد گوهرشاد نماز می‌خواندم، نماز اول را که خواند از مسجد بیرون رفت و هرچه نشستیم نیامد. پس از مدتی از ایشان پرسیدم: آقا! چرا آن روز شما يك نماز را اقامه کردید و رفتید؟

فرمود: در نماز اوّل چون جمعیت زیاد بود وقتی به رکوع رفتم يك نفر از عقب جمعیت گفت: یاالله ... چنان یاالله گفت که من به ذهنم خطور کرد جمعیت بسیاری پشت سرم ایستاده، دیدم غرور مرا گرفت. با خود گفتم: آدمی که غرور دارد به درد پیشنمازی نمی‌خورد و پس از پایان نماز، مسجد را ترك کردم.

کی به کیه

یکی از شهرداران به طور ناشناس به مغازه بقالی مراجعه کرده و به او گفته بود، برادر! این جوی آب متعلق به همه مردم است، شما که زباله‌ها را در جوی آب می‌ریزی، جوی مسدود و اسباب زحمت مردم می‌شود. مرد بقال گفته بود: برو بابا، کی به کیه. شهردار دستور داد شبانه مغازه او را بسته و پلمپ کنند. فردا صبح بقال به شهرداری مراجعه می‌کند و می‌گوید: من پروانه و جواز دارم، چرا مغازه مرا بسته‌اید؟ شهردار در جواب اعتراض او می‌گوید: برو بابا، کی به کیه.

نظامی نمونه

اولین نظامی که نماینده امام شد، تیمسار شهید نامجو بود. او اعتقاد داشت که حزب‌اللهی خسته نمی‌شود و تا يك هفته قبل از شهادتش در منزل اجاره‌ای زندگی می‌کرد. هنگام اخذ درجه بالاتر گفته بود: من با همین درجه‌ای که دارم می‌توانم کار کنم و درجه را قبول نکرد.

حج یا جهاد

تیمسار بابائی هنگام سفر حج، به اتفاق همسرش تا پای پلکان هواپیما آمد، اما همسرش را فرستاد و خودش برگشت. همسرش گفت: شما هم واجب الحج هستی. گفت: حج واجب است، جهاد هم واجب است، اما در شرایط کنونی تکلیف من جهاد است، به جبهه برگشت و در روز عید قربان به شهادت رسید.

سیره سلیمانی

شخصی از روی انتقاد به من گفت: بعد از شاه چشمم به شما روحانیون روشن، شاه از ارتش سان می‌دید شما هم سان می‌بینید، این سیره‌ای شاهانه است. گفتم: نه خیر، این سیره‌ای سلیمانی است، چرا که قرآن در آیه ۱۷ سوره نمل می‌فرماید: «و حُشْر لسلیمان جنوده من الجنّ و الانس و الطیر فهم یوزعون» حضرت سلیمان هرروز از لشگریانش سان می‌دید و حضور و غیاب می‌کرد.

امام جماعت نمونه

هنگامی که در مسجدی حضور جوانان را می‌بینم خوشحال می‌شوم و بدنبال دلیل آن می‌روم. گذرم افتاد به مسجدی پرجوان در شمیران، وقتی پیگیری کردم دیدم امام‌جماعت مسجد سالی چند بار عکس شاگردان ممتاز را تهیه و در تابلویی خارج از مسجد در معرض دید عموم به نمایش می‌گذارد. دانش آموزان جذب این کار شده به مسجد می‌آمدند.

مظلومیت امام حسین علیه السلام

در زمان ستمشاهی رضاخان، روضه خوانی ممنوع بود، پدران ما از مجالس روضه‌خوانی مخفی و محرمانه خاطرات جالبی تعریف می‌کردند. یکی از بزرگان می‌گفت: در قم زیرزمین‌های خانه‌ها را به هم متصل کرده بودند و مخفیانه در ساعتی خاص جمع می‌شدند و روضه می‌خواندند. روزی آیت‌الله خوانساری در راهرو یکی از زیرزمین‌ها آنقدر گریه کرد که غش کرد و می‌فرمود: چقدر امام حسین علیه السلام مظلوم است که ما نمی‌توانیم حتی علنی برایش اشک بریزیم!

عوامی‌گری

مرحوم آیت الله العظمی بروجردی به عزاداران هیئتی فرمودند: بعضی از کارهای شما هنگام عزاداری خلاف شرع است، انجام ندهید. آنها گفتند: سالی ۳۶۰ روز ما مقلد شما هستیم، سالی چند روز هم شما مقلد ما باش!

اعتراف به اشتباه

در منزل آیت الله العظمی بروجردی در جلسه‌ای علما جمع شده بودند. یکی از علمای تهران هم مهمان جلسه بود، موضوعی علمی مطرح شد، علمای قم و آیت الله بروجردی يك نظر داشتند و این عالم تهرانی نظری خلاف آنها، جلسه تمام شد پس از چند روز مرجع بزرگوار متوجه شد که حق با آن عالم تهرانی است، لذا در نامه‌ای به او نوشت: حق با شما بوده است و با کمال بزرگواری به اشتباه خود اقرار کرد.

اوج تواضع

جوانی قاری قرآن از مصر مهمان جمهوری اسلامی ایران بود. وقتی به زیارت آیت‌الله العظمی گلپایگانی‌قدس سره در قم نائل شد، حضرت آیت‌الله گلپایگانی به او فرمود: ممکن است من حمد و سوره‌ام را برای شما بخوانم تا ببینید چطور است؟
اوج تواضع را ببینید، عالم و مرجعی نود ساله حمد و سوره‌اش را نزد جوانی کم سن و سال می‌خواند.

ساده زیستی مراجع شیعه

آیت‌الله العظمی بروجردی‌قدس سره مریض شده بود. شاه برای تظاهر دستور داد پزشکی از خارج آوردند و به اتفاق هیئتی از پزشکان ایرانی وارد منزل آقا شد. از قبل به او گفته بودند که ایشان رهبر شیعیان است، پزشک غربی گفت: من محلّ سکونت پاپ را دیده‌ام اما سادگی زندگی رهبر شما مرا متحوّل کرد.

حقّ کتاب

به منزل استاد بزرگوارم آیت‌الله ستوده‌قدس سره رفته بودم. به ایشان گفتم: چرا اینقدر تعداد کتاب‌های شما کم است شاید از پنجاه جلد کمتر بود. فرمود: به آقا ضیاء عراقی گفتند: کتاب‌های شما همین چند تاست؟ گفت: بله، از همین چند تا هم شرمنده هستم. چون ممکن است نتوانم حقشان را ادا کنم.

حقّاً که تو محققى

عالم بزرگوار شیعه مرحوم محقق در خواب دید که کسی به او می‌گوید: فردا صبح، به اولین کسی که وارد مسجد می‌شود احترام کن.
از خواب برخاسته هنگام صبح به مسجد رفت، دید سگی وارد شد. آقا، سگ را از مسجد بیرون راند. شب بعد مجدداً در خواب به او گفتند: مگر به تو نگفتیم اولین موجودی که وارد مسجد می‌شود احترام کن؟ روز دوم که وارد مسجد شد باز سگی آمد او هم سگ را از مسجد راند. تا چند روز این واقعه تکرار شد و محقق به وظیفه‌اش عمل می‌کرد و می‌فرمود: من بیداری را فدای خواب نمی‌کنم، از نظر فقهی سگ نجس است و نباید گذاشت وارد مسجد شود.
پس از آن به او خطاب شد: حقّاً که تو محققى.

بی‌سواد حکیم

یکی از دوستان روحانی می‌گفت: با اتوبوس در حال مسافرت بودم، افکار گوناگون به من هجوم آورده بود، با حالتی خاص این شعر را زمزمه کردم:
الهی جسم و جانم خسته گشته
در رحمت به رویم بسته گشته
فرد به ظاهر بی‌سوادی که در کنارم نشسته بود رو کرد به من وگفت: جسم و جانم خسته گشته
برو بخواب، ضمناً در رحمت خدا هم بر کسی بسته نگشته. از حرف خود خجالت کشیدم.

خادم مردم

در یکی از شهرها در ایام انتخابات خریزه فروشی با بلندگوی خود برای یکی از نامزدهای مجلس تبلیغ می‌کرد. گفتند: تو برو خریزه‌ات را بفروش، چکارت به این کارها. گفت: اگر من ماشینم را هم بفروشم باید او به مجلس برود! گفتند: مگر از اقوام شماست و یا وعده‌ای به شما داده است؟
گفت: هیچکدام، فرزندم به جبهه رفت و مجروح شد و الآن در خانه بستری است و این نامزد مجلس، معلّمی است که هفته‌ای دو روز به عیادت فرزندم می‌آید و درسهای عقب افتاده‌اش را جبران می‌کند و این بیانگر آن است که او در خدمت نیازمندان و خدمتگزار مردم است.

سعه صدر

به یکی از مراجع تقلید گفتند: فلان طلبه که از شما شهریه می‌گیرد، شما را دوست ندارد! گفت: می‌دانم ولی باز به او شهریه می‌دهم، چون از شرایط گرفتن سهم امام دوست داشتن نیست، بلکه شرطش نیاز است.

مرجع خبیر

یکی از تجّار تهران فرزند نابابی داشت. چون سنّی از او گذشته بود به قم آمد و خدمت آیه‌الله العظمی بروجردی‌قدس سره رسید و گفت: پسری دارم هرزه و نمی‌خواهم عصاره عمرم یعنی دارایی و اموالم به دست آدم فاسدی مثل او بیفتد و تمام اموالش را به آقا داد و پس از مدتی از دنیا رفت.

فرزند او به قم آمد و خدمت آیه‌الله بروجردی رسید و گفت: پدرم اموالش را به شما سپرده تا بدست من نرسد، درست است که من گذشته بدی داشته‌ام، ولی اگر پولها را به من بدهید من رفتارم را عوض می‌کنم. آقا دستور دادند پولها را به او بدهند. بعضی از اطرافیان از این کار ناراحت شدند، آقا فرمودند: شما می‌گوئید من با این پولها حوزه علمیه بسازم، طلبه تربیت کنم و در بین

طلبه‌ها بعضی مبلغ و اثرگذار شوند و به تبلیغ بروند و برای مردم سخنرانی کنند تا بعضی عوض شوند، خوب این آقا از همین الآن می‌گوید من می‌خواهم عوض شوم.

قضاوت عجولانه

در دوران جنگ یکی از برادران رزمنده مرخصی گرفته وارد شهر خود شد. همین که به منزلش نزدیک شد دید همسرش بدون حجاب داخل کوچه است، نزدیکتر شد دید مردی هم داخل خانه است! خشمگین شده به او حمله کرد. غافل از اینکه در خانه ماری پیدا شده و همسرش وحشتزده از خانه بیرون دویده و مرد همسایه داخل خانه رفته تا مار را بگیرد!

مبارزه با شیطان

کاسبی بود در بازار کاشان که به شاگرد خود می‌گفت: اگر مشتری آمد و قیمت جنس را پرسید و من دروغ گفتم، تو به صورت من تف بینداز تا من دست به چنین کاری نزنم. قرار ما این است اگر اینکار را کردی نصف مغازه‌ام را به تو می‌دهم و اگر در برابر انحراف و عمل شیطانی من سکوت کنی اخراجت می‌کنم.

حافظ قرآن یا محافظ قرآن

در سرزمین حجاز از یکی از شخصیت‌های ایران پرسیدند: شما در ایران چند نفر حافظ قرآن دارید؟ گفته بود: ما حافظ قرآن کم داریم، اما محافظ قرآن زیاد!!

طراحی خدا

عبدالفتاح عبدالمقصود از دانشمندان بزرگ اهل تسنن در مصر است. مرحوم شهید مفتاح قبل از انقلاب ایشان را به ایران دعوت کرد. يك روز ایشان را به قم آورد تا در جمع فضلا صحبت کند. از جمله مطالب جالبی که این عالم سنی در جمع علمای شیعه گفت، این بود: آیا می‌دانید چرا علی‌علیه السلام در کعبه به دنیا آمد؟ خودش در پاسخ گفت: به نظر من چون مردم به سوی کعبه نماز می‌خوانند خداوند طراحی ریخت تا هر کس که به کعبه توجه می‌کند به علی‌علیه السلام نیز توجه کند و به این دلیل زایشگاه علی کعبه شد.

لحظه امتحان

یکی از دوستان می‌گفت: فکر می‌کردم به مراحل از خودسازی رسیده‌ام، اما امتحانی پیش آمد که از خود خجالت کشیدم.

در حال مسافرت بودم که چمدانی از بالای اتوبوس افتاد، به تصوّر اینکه چمدان من است، فریاد زدم: آقای راننده چمدان! چمدان! بعد که فهمیدم چمدان مال دیگری است، آرام شدم و گفتم: الحمدلله مال ما که نبود.

مسئولیت خمس

سرماپه‌داری مبلغ قابل توجهی پول را به عنوان خمس و سهم امام خدمت حضرت امام خمینی‌قدس سره آورد و از امام خواست که خمس ماشینش را نگیرد! امام فرمود: شما بر ما منت نداری، بلکه ما بر شما منت داریم، چون شما با دادن خمس نجات پیدا می‌کنید و مسئولیت چگونگی مصرف آن به گردن ما می‌افتد. یا همه پول را ببر و یا همه خمس را بده.

تشکر غوغا می‌کند

یکی از استناداران کار زیبایی کرده بود. روز معلّم، تمام معلمان دوران تحصیلش را جمع کرده و به آنان گفته بود: اگر کاری دارید، من در خدمت شما هستم. یکی از معلمان برخاسته و گفته بود: به دلیل مشکلات زیاد درخواست بازنشستگی داده بودم، اما حالا با این برخورد شما تقاضایم را پس می‌گیرم.

وقتی که هوس نباشد

مدرسه‌ای است در تهران که موقوفات میلیونی و سنگین دارد. در وقف‌نامه نوشته شده که موقوفات این مدرسه باید زیر نظر مجتهد اعلم تهران هزینه شود. این موقوفه نزد حضرت آیه الله العظمی خوانساری بود تا اینکه حضرت امام به تهران تشریف آوردند. آقا فرمودند: اگر تا حالا من مجتهد اعلم تهران بوده‌ام، اما از این به بعد بدهید آیت الله خمینی، چون ایشان اعلم است. خدمت حضرت امام رسیدند، امام فرمودند: اگر هم من اعلم باشم، مجتهد تهران نیستم. من به صورت موقّتی در تهران مستقر شده‌ام، برگردانید به خود آیت الله خوانساری.

وصیت ارزشمند

وقتی پیکر پاک یکی از بسیجیان وارد شهر شد، وصیت‌نامه او را خواندند که نوشته بود: اگر جنازه مرا به شهر آوردند مرا دفن نکنید مگر اینکه دو گروه سیاسی شهر با هم آشتی کنند. صحنه عجیبی پیش آمده بود، طرفهای دعوا در حالی که برای شهید اشک می‌ریختند، همدیگر را در آغوش کشیدند.

این گونه يك جوان بسیجی حتی پس از شهادت، از جنازه‌اش برای وحدت و آشتی بین مسلمین استفاده کرد.

زمان مناسب

یکی از دوستان می‌گفت: در مراسم سینه‌زنی جوانی را دیدم که زنجیر طلا به گردن آویخته و حسین، حسین! می‌گوید. به او گفتم: آقا! این دستی که برای حسین به سینه می‌زند، چقدر خوب است از حرام دوری کند و دل امام حسین را خوش کند و این زنجیر طلا را از گردن در آورد. گفت: چشم آقا و زنجیر را در آورد.

بزرگ ولی ساده

حضرت امام خمینی‌قدس سره در پاسخ نامه آیه‌الله خامنه‌ای و رفسنجانی نوشتند که مصلاي تهران بزرگ باشد، اما ساده، به طوری که هر کس وارد مصلی می‌شود یاد مساجد صدر اسلام بیفتد.

قداست مسجد

عالمی بزرگوار را در نجف دیدم که هنگام ورود به مسجد، درب مسجد را می‌بوسید و وقتی از مسجد بیرون می‌رفت، باز درب مسجد را می‌بوسید. این کار نشان دهنده مقدس بودن مسجد است.

شیوه نهی از منکر

یکی از محترمین تهران که به زیارت حضرت آیت الله حائری مؤسس حوزه علمیه قم رفته بود، صورتش را تراشیده بود. وقتی خدمت آقا رسید، آقا پس از آنکه صورتش را بوسید فرمود: اگر به من علاقه دارید از این به بعد جای بوسه مرا نتراشید! آن مرد قبول کرد و گفت: چشم آقا.

عظمت حضرت معصومه علیها السلام

در خدمت استاد حضرت آیت الله فاضل لنکرانی بودم که صحبت از این حدیث به میان آمد که هرکس فاطمه معصومه علیها السلام را در قم زیارت کند، بهشت بر او واجب می‌شود. از ایشان پرسیدم که چطور می‌توان چنین حدیثی را باور کرد؟ ایشان فرمودند: این حدیث از سه امام بزرگوار، امام رضا و امام کاظم و امام صادق علیهم السلام نقل شده است و سندی بسیار محکم دارد و این امر نشانه عظمت این بانو است.

حقوق حلال!

یکی از علمای بزرگوار که از مدرّسین حوزه علمیه قم هستند می‌گفت: در رژیم شاه وقتی مرا دستگیر کرده وبه زندان انداختند، مأموری خیلی مرا اذیت می‌کرد. به او گفتم: چرا اینقدر اذیت و آزار می‌کنی؟ گفت: آقا ما از شاه حقوق می‌گیریم، اگر اینکارها را نکنیم که حقوقمان حرام می‌شود!

نتیجه فتوی

همسر سلمان رشدی فیلمی ساخته بود که در آن فیلم به تمام ادیان آسمانی توهین شده بود. یکی از آثار فتوای حضرت امام خمینی‌قدس سره این بود که این فیلم امکانی برای پخش پیدا نکرد.

افتخار تربیت فرزند

به یکی از دوستان گفتم: شنیده‌ام خداوند به شما فرزندی عطا فرموده است؟ در جواب من خیلی زیبا گفت: خداوند افتخار تربیت یکی از بندگانش را به من عطا کرده است!

مهلت آری، بخشش نه!

در زمان ریاست جمهوری حضرت آیه‌الله خامنه‌ای، در خدمت ایشان به عنوان هیأت همراه به یکی از کشورهای اسلامی رفتم، ایشان به رئیس جمهور آنجا فرمود: بدهی ما را نمی‌دهید؟ او در جواب گفت: قرآن می‌فرماید: «ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة» به آدم بدهکار مهلت دهید. ایشان فرمود: تا اینجا را می‌پذیرم، اما قسمت بعد آیه را نخوانید که می‌فرماید: «و ان تصدقوا خيراً لكم» (بقره، ۲۸۰) اگر ببخشید بهتر است!

اقتدار فقیه

مرحوم آیت الله ملاعلی کنی به ناصرالدین شاه فرمود: شنیده ام می‌خواهی با خانمت به اروپا بروی آنهم بی‌حجاب! به شما بگویم: اگر با خانمت به اروپا بروی، در برگشتن نه تو را راه می‌دهم و نه خانمت را. ضمناً نخست‌وزیری که این برنامه را ریخته همین الآن باید استعفا بدهد. ناصرالدین شاه از ترس، نخست‌وزیر را برکنار و بدون خانمش به اروپا رفت!

همبازی و همراه شدن با فرزند

منزل یکی از محترمین تهران بودم، پسرش از منافقین فراری بود. پدر، عالمی وارسته و پسر، منافقی فراری!

درباره اینکه چطور شد پسرش اینگونه شد، گفت: به تربیت پسرم نرسیدم. از صبح زود تا آخر شب اینجا و آنجا سخنرانی و برنامه‌های علمی و تحقیقی داشتم، ولی از فرزندم غافل شدم. الآن چوبش را می‌خورم. همه اعضای خانواده در این غم می‌سوزیم که چرا باید جوانی از خانواده ما به این راه کشیده شود.

الآن می‌فهمم که علی بن ابیطالب علیهما السلام که فرمود: هرکس بچه‌ای دارد، باید بچه شود یعنی چه. یعنی پدرها باید در خانه ژست پدری را کنار بگذارند و با بچه‌ها همبازی و همراز شوند.

جایگاه کتاب کلاس اول

شخصی کتابخانه بزرگ و کتاب‌های مهمی داشت. يك کتاب را در جعبه‌ای بالای همه کتابها گذاشته بود. هرکه می‌آمد، سؤال می‌کرد کتاب داخل جعبه چه کتابی است؟ یکی می‌گفت: شاید خیلی قدیمی است، دیگری می‌گفت: لابد جلدش از پوست است و... آخر از او پرسیدند: این چه کتابی است که اینقدر احترامش را داری؟ گفت: کتاب کلاس اول است. اگر کتاب اول را نمی‌خواندم، به خواندن کتاب‌های بعدی موفق نمی‌شدم.

نماز باران

حدود پنجاه سال قبل در قم مدّت زیادی باران نیامد و خشکسالی مردم را تهدید می‌کرد. مردم جمع شدند و خدمت آیت‌الله خوانساری رسیدند و از ایشان خواستند نماز باران بخوانند. مردم قم به امامت آیت‌الله خوانساری برای نماز باران حرکت کردند. در آن زمان انگلیسی‌ها در قم قرارگاهی داشتند. وقتی این حرکت را دیدند مسخره کردند و گفتند: آخوندها به جای نماز باران، نماز برف می‌خوانند و برف هم بر سر خودشان می‌بارد. (مرادشان عمّامه‌های سفید بود) اما به کوری چشم کفار، بعد از این نماز، چنان بارانی بارید که سابقه نداشت.

«الحمد لله ربّ العالمین»